



نام کتاب : دوراهی ماندن رفتن

نویسنده : پریسا رضایی

کاری از رمان سیتی

کانال تلگرام ما

@romancity

ایدی اینستاگرام

Roman.City

وبسایت رمان سیتی

Roman-city.ir

## به نام خدا

رمان دو راهی ماندن رفتن  
نویسنده : پریسا رضایی

عضو انجمن رمان سیتی  
وبسایت ما : [www.roman-city.ir](http://www.roman-city.ir)

### 1

-وایی چت شده سوگل اووف از دستت خیلی عصبیم مگه دارم ممیرم اینطوری میکنی؟

-واقعاً دلم خیلی برلت تنگمیشه پریسا

ته ته دلم به این ازدواج مزخرف راضی نبود  
کجای مامان که دختر دسته گل تو دارن حروم میکنن.

با صدای گریه ستاره برگشتم به سمتش.  
-واه خل شدی چرا گریه میکنی بسه دیگه اه .  
-باشه اجی فقط قول بده فراموشم نکنی در هیچ شرایط؟

تو اینه نگاه به یرتا پام انداختم چقدر بد بختم من بغضمو قورت دادمو گفتم  
-باشه چشم قول میدم توهیچ شرایطی تنهات نزارم حالا اجازت برم ؟  
-اره گلم ماه شدی.

قبل حرکت ماها ننگ زده بود که خودمرو زود برسونم قرار بود یه چیز مه بهم بگه .

ماهان رو دوست داشتیم نمی دونم حسم بهش چی بود عشق + یا هوس  
ولی دوس نداشتم حالا حالا باهش ازدواج کنم.

با اریشگر حساب کردم همراه ستاره از اریشگاه خارج شدیم خواست باهام بیاد اما من قبول نکردم.

پرایدرو جلوی مغازه رو برو پاک کرده بودم .

به سمت جلو حرکت کردم در ماشین رو باز کردم .  
سوار شدم بار اخر باز هم برای ستاره دست تگون دادم باورم نمیشه روز نامزدیم امروزه ولی لباس عروس تنم  
چقدر به ماهان گفتم زیاد جشن رو مجلل نمیخوام.

توراه یه اهنگ کلاسیک گذاشتم همنطور تو فکر بودم چطور شد رابطمون به ازدواج کشیده شد .  
با صدای معتمد بوق راننده به خودم اومدم که کار از کار گذشته بود فرمان از دستم خارج شد ....

2

اونا میرفتن منم پشت سرشون حرکت میکردم

ظبط رو روشن کردم اهنگی که این مدت گوش میدادم .

(میون مون دنو رفتن تو این کابوس بیداری نمیگی اما از چشمت معلومه غم داری میخندی اما تو قلبت خدا میدونه اشوبه با  
تقدیرت نمی چنگی )

هوف چقد بد بختم من به اون محله قبلی مونم سر زدم محل کارشم رفتم هیچ اثر ازش نیس انکتر اب شدن رفتن تو زیر  
زمین البته خب باید م اینطور باشه منم که جای امنی هستم .

واقعاً نمی دونم باید چطور تشکر کنم از این خانواده مخصوصاً سوگند چون که جای مادرم رو تو تمومه این سال ها برام پر  
کرد.

نمی دونم تو این ۱ ماه چطور دوام آوردی .

خدا کمک کن هرشب بالشتم خیس چقدر من بد بختم اون از پدر م که منو بازیچه هوس های خودش کرد بود اینم از ما هان حتی نگشت تا پیدام کنه چقدر بی ارزش بودم برایش.

دم فرودگاه پارک کردم داشتم سوگند جون رو نگاه میکردم چه مادری با حسرت منتظر بچه اش هست

-دخترم بیا اینجا غربی نکن بین الان پسر میاد اخ الهی من فدای شم .

ته دلم خالی شد نکنه یه وقت پسرش اومد دیگه منو دوست نداشته باشن

هه چه فکری معلومه که دوست ندارن تازه زیادی هم هستی .

وقتی دیدم یه پسری از راه دور میاد فهمیدم پسرشونه

3

-دخترم اونجارو دیدی بردیا رو ؟

اومایگاد پس اسمش بردیاس

-اره خاله دیدمش خدا براتون حفظش کنه .

هه تو دلم گفتم هیچ وقت پسر خنگ.

-من با اجازه برم لباسام روعوض کنم

-برو فدایتم

سوگند خانم با احمد اقا خیلی ادمای مهربونین انگار واقعا من دخترشون هستم .

هر کی بجای اینا بود تا الان بیرونم میکرد

یه ماشین پورشه برام خریدن دانشگاهم ثبت نامم کردن

واقعا حسرت میخورم ای کاش هیچ وقت از این خانواده جدا نشم

مامانم که هووف رفت

بابامم که اصلا انگار هیچ دختری نداشت

با ورود ماهان به زندگیم همه مشکلاتم بر طرف شد

خب یه دوش حسابی گرفتم

-پریسا جان

جانم ثریا خانم؟

-دخترم اقا حشمت گفتن صدات کنم نهار حاضره دختر گلم

-چشم الان میام

سلانه سلانه رفتم پایین

این پسر که فقد مثل گاو میچرخه سلام همگی .

-سلام به روه ماهت بشین

-از کی تا حالا خدمت کارا هم سر میز با ما غذا میخورن؟

هاااا این الان چی گفت گریم داشت میگرفت خودمو کنترل کردم دستامو مشت کردم تا حرفی از دهنم نیاد بیرون

-بردیا جان پریسا جان چند مدتی رو مهمون ماه هستن البته مهمون ن دختر ما هستن

با حرفی که زد هم گریم گرفت

هم داشتم از حرص می ترکیدم .

غذا نخورده از رومیز بلند شدم پوزخندی نثارش کردم  
پسره اولدنگ حالا فکده کیه حالا وایسا دارم برات اقا بردیا

4

در جواب حرف بردیا اقا حشمت گفت:

-کسی ی حق نداره بهش چیزی بگه از فردا هم میرم کارای اداری شو انجام بدم چون دیگه تا ابد باید پیشه ما بمونه

ته دلم داشتم عروسی میگرفتم با حرفش اما من نمی تونم برای همیشه مزاحمه شون باشم باید فکری کنم باید ماهان رو پیدا کنم به یاد ماهان افتادمو یهو شروع به گریه کردن کردم.

تند تند رفتم بالا درو قفل کردم بشون گفتم کسی نیاد یاد تصادف ماهان دیونم میگرد خدایا من الان باید پیشه عشقم بودم نه اینجا

اقا احمد حشمت و خانو مش بهم خیلی کمک کردن کسی تو این دور زمون یه همچین کاری برای کلفتشم انجام نمیده انوقت من یه شبه از یه ادم گدا تبدیل شدم به پول دارترین دختر تهران دختر آقای احمد حشمت .

من باید حتماً دنبال ماهان بگردم فردا دوباره میرم.

حساب این پسر اسکول رو هم میرسم از خود راضی انگار از دماغ فیل افتاده راستی اینا یه پسر دیگه هم دارن که تو یه شهر دیگه زندگی میکنه تا چند روز دیگه هم میخاد بیاد اونم فکر کنم مثل این از خود راضیه اصلا ولش من چقدر راجب این خانواد ه حرف میزنم

5

اقا حشمت-بردیا اصلا از برخوردت با پریسا خوشم نیومد .

اون اینجا کلفت نیست دختر ماس حالا که اومدی ایران باید هر روز همدیگرو ببینید چشم-توچشم-هم باشید . پس بهتر حواست رو جمع کنی.

-دیگه به یه دختر که از تو خیابون آوردینش انقدر بها بدین .

همین میشه دیگه

نمی دونم ماشینو دانشگاهو لباسای شیک رو.

-بین پسر شرایط پریسا با هر دختری که جلو روت دیدی فرق میکنه بعدش ما مقصر بودیم زدیم بهش نابودش کردیم خانوادش معلوم نیس کجان ما مسولیم

-باشه ولی من به چشم خدمت کار مبینمش چون در حد ما نیست

بردیا یه روزی برای این غرورت پشیمون میشی

6



«پریسا»

صبح زود بلند شدم برم دانشگاه حوصله هیچی رو نداشتم ست ابی زدم بهه عجب تیکه ای شدم یادماهان افتادم میگفت تیپ  
نزن ارایش نکن می دوزدنت هییی از پله ها سر خوردم به یه جای نرم بذخورد کردم عجب عطر خوشبوی وای مست شدم توش

-دید زدنتون تموم شد میشه بیای پایین؟

-وای خاک عالم من تو بغل این نره غول بودم اه اه چقد بد اخلاق حالا انگار چقدر قشنگه ه دیگه نمیدونه من یه عشق دارم  
۱۰۰تای اینه

چشم قرهای نثارش کردم نره غول .

رفتم رو میز نشستم به سوگند جون و احمد اقا سلام دادم حیف این ادما نیست این بز بشه پسر شون .

یواشکی بردیا رو دید زدم به عجب هلوی واقعانم قشنگه ها چقدر قشنگه تازه دارم میفهمم چه هلوی اوا خاک تو سرم درباره  
پسر مردوم دارم حرف میزنم.

-پریسا؟

-بله بفروآید احمد اقا.

-دخترم امروز با سوگند خانوم میخایم بریم مهمونی ولی یه چیزی .

بله چه چیزی مشکلی پیش اومده؟

-میشه ماشین تو بدی بم امروز میخام با سوگند خانوم بریم خارج از شهر .

-بله بله بفرماید اختیار دارین این چه حرفیه خودتون صاحب اختیارین.

-راستی فردا بریم برای کارای اداریت دخترم امروز هم تودانشگاه داری هم ما یه جا کارداریم؟

7

- با شه چشم حتماً من واقعاً نمی دونم باید چطور تشکر کنم ازتون.

-همینکه کنارمونی خودش کلی.

-خب پس، من یه زنگ بزنگم به اژانس .

-ن ن ن بردیا سر راهش تورو میرسونه

-ن ممنون راضی به زحمت نیستم

-زحمت چیه با بردیا برویاد بگیره راه دانشگاه رو تا موقع ای نباشیم ببردت البته ماشین هست اما اعتیاد شرطه عقله دخترم.

-هرچی شما بگید بازم ممنون.

بردیا دندوناشو بهم سایید خواست حرفی بزنگه که

-دخترم سریع برین که دانشگاهت دیر میشه

باشه

از احمد اقا سوگند خانوم خدافظی کردم پیش بسوی بیرون

پسر اسکول حالا از خداتم باشه با هات بیام بزار دارم برات به من میگی کلفت .

خب حالا کجا برم من اها برم سمت پارکینگ الان درو برام باز میکنه سوارشم دیرم شده .

رفتم کنار ماشین یکم این پا اون پا کردم تا بیاد درو برام باز کنه.

-خانوم امممم سمت یادم رفت اگه مشکلی نیست بیا بشین داره دیرم میشه.

بی خیال شدم نشستم بی نظاکت بلام نیست جنتلمن باشه .

هه جنتلمن اصلا اسمش از کنارش رد نشده .

نشستم

اقا بردیا میشه زود تر گاز بدین دیرم داره میشه .

یه پوزخند زد.

- من که اژانست نیستم ببین دختر حالا هرکی هرچی میخوای باش من شوهرت نیستم از اینکارا برات بکنم پس بشین سر جات انقدم نق زن.

هالان این الان چی گفت اگه اگه الان ماهان بود حسابشوو میرسید.

پسره خر نه اینطور نمیشه خیلی خودمو کنترل کردم.

هوو عمو ببین درسته پولداری حالا هرچی قرار نیست سرم داد بزنی همین الان بزن کنار پیاده شم .

-بفرما فکردی کی هستی دختره کولی بی پدر مادر وحشی کسی بهش ادب یاد نداده .

ماشین روزد کنار در رو با ضربه چنان بدی زدم فکر کنم از جا کنده شد  
اخیش راحت شدم پسره بز .

«بردیا»

دلم یکمی برایش سوخت الان که ماشین هم این طرفا نیست تا بره خونه .  
یکمم دلم خونک میشه بزار ادم شه بدونه درمقابل من نباشه

دختره پرو خیلی گستاخه حالیش میکنم به من میگن بردیااا حشمت.

8

«پریسا»

با بدبختی ماشین گرفتم رفتم.  
همنطور غرغر میزد  
پسری خر حالا فکر کرده پدر مادرش صاحب اون همه ثروتن فکرده خریه  
بیخیال غرغر کردن شدم جلوی در دانشگاه بودم بهه عجب دانشگاهی از بیرون بنظرم خیلی شیکه چون تازه وارده دانشگاه  
شدم هیچ دوستی ندارم.  
سلانه سلانه رفتم داخل.  
- وایی چقدر بزرگه اینجا .

با صدای استاد به خودم اومدم سلام دادم.

-خب بچه ها امروز دوتا شاگرد جدید میخوام بهتون معرفی کنم .  
-خانوم پریسا حشمت بله درسته بفر ماید یه جا انتخاب کنید .  
و خانومه نوشناز حکمتی شما هم یجا پیدا منید.  
سلانه سلانه رفتم به سمت پنجره جای قشنگی بود نشستم هر حرکتی که انجام میدادم سنگینی نگاه بعضی از دانشجو هارومی  
دیدم سرم پایین بود با دستی که اروم روپشت خورد متوجه حضور شخصی شدم .  
وقتی برگشتم همین دختر رو دیدم نوشنازه .  
-سلام. میخواین اینجا بشینین؟

-اره دیگه لطف کن این کیفیتوبی زحمت بر دار .  
-از رک بودنش خیلی خوشم اومد.

یکم خودمو جمع جور کردم باهاش دست دادم من.  
- پریسا هستم .

-منم نوشنازم خوشبختم.

بنظرم دختر خیلی خوبی میومد قشنگ بود تو همین یک روز با هاش دوست شدم

کلاس تموم شدو اومدیم بیرون اومدم جلوی دانشگاه یه ماشین گرفتم رفتم خونه وای الان باز چشمم به این پسر نگبت  
میخوره باید یجوری کاراموزشو تلافی کنم.

رسیدم خونه رفتم یه دوشه ۱۰امین گرفتم تلایی پریدم رو تخت امروز خیلی خسته کنند بود یکم خوابیدم باصدای گوشی  
بلند شدم ساعت دو بود وای چقدر خوابیدم .  
دیگه تو این چند ماه جدی جدی احساس دختر بودنشون رو میکردم دلم برای ماهانم خیلی تنگ شد بود بهترین موقع اس  
برم حاضر شم هم یکم دور میزنم هم میرم دنبال پیدا کردن ماهان با یاد اوری ماهان داغ دلم تازه میشد همش.

9

رفتم جلو آینه یه خط چشم یه برق لب یکم مو هام رو هم ریخت تو صورتم خودم هر دفعه خودم رو تو آینه دید می زنم  
انرژی می گیرم.

یه دست لباس جین جگری هم ست کردم اصولاً همه لباسام رو ست میکنم.

خب حالا برم پایین.

ی دوباره سر خوردم ولی اینبار با حالته دو اومدم پایین که هما نا باز شدن در و وارد شدن بردیا و پرشه من تو بغلش .

وای چشماش قرمز شد مثل این گاوها جلشون پارچه قرمز بگیری الانه که قیمه قیمه امم کنه.

-عجب پرروی هستی تو.

همین امروز بهت اون همه حرف زدم باز صاف اومدی پیشم نکنه نکنه تو فکردی من با این کارات خامه تو میشم هه خیال کردی دختر کوچولو حالام گمشوو از جلوو چشم .

همین طور مات کلماتش بودم داشتم برسی میکردم پسره نگبت حیف حیف فقط فقط بخاطر احمد اقا و خاله سوگنده وگرنه جور میزدمش صدای سگ بده به فکر خودم خندیدم مثلاً من بخوام بزنش اون غول بیابونی بیکار میشینه !

دیگه داشت صبرم لب ریز میشد.

انقد رضایم میکنی شازده بزار من از این کارا بلدم .

قبله رفتن یه فکر شیطانی زد به سرم مثل اینکه این شازده امشب قرار داره با دوست دخترش بزار یکم کرم بریزم .

«بردیا»

-ثریا ثریا خانم این پیراهن سفیدم کجاس

-تو اتاقتونه اقا

-اوکی ممنون

«پریسا»

رفتم تو سرویس برق لب رو پاک کردم یه روژه صورتیه پررنگ زدم حالا وقتشه.

داشت با تلفن حرف میزد قبل اینکه بره داخل اتاق رفتم و رو یقش یه حالتی که فقد دیگران متوجه شن نه خودش بوسه زدم که روژی شد اخ جون .

کیف کن حالا منو ضایع میکنی سر من داد میزنی به من میگی کلفت.

وای فکر کنم داره میاد رفتم سریع تو کمدش قایم شدم اخش .

فکر کنم پیراهنشوو پوشید وایی صدای قدماش دار میاد قلبم مثل گنجیشک میزد .

بله جانم جدی خب باشه همین الان زود میام  
 اخش تلفنش زنگ خورد زود رفت منم سریع قبل اینکه کسی منو ببینه اومدم بیرون داشتم با دمم گرو میشکستم خیالم  
 راحت شد تا تو باشی برای من خر بازی در نیاری .

با خیال راحت رفتم پایین رفتم سر خیا بون یه تاکسی گرفتم خیابونه شمس دعا دعا میکردم یه روشنایی یه ادرسی باشه  
 من هنوزم دوست دارم ماهان.  
 نکنه تا الان از دواج کرد باشه وای ن من چه احمقم ادم مگه عشقشو ول میکنه بره از دواج کنه  
 با خیال اینکه هنوزم ماهان دوستم داشته باشه لبخندی اومد رو صورتم.

10

امیدم رو ازدست دادم خدا کمکم کن زار زار گریه میکردم مثل ابر بهار اشک میرختم .

ناراحت غمگین خیلی غمگین تاکسی گرفتم تا برم خونه .

درو باز کردم خوبه یه کلید زاپاس دارم اینجور موقع ها رفتم داخل .  
 اما چرا هیچ کی نیست نه صدای نه چیزی یهو از پشت یکی گرفت جلو دهنم رو جیغ داد میکردم وقتی دستشو کمی  
 برداشت.

اهای دزد دزد دزد حمله کرده کمک سریع میگفتم چرا هیچ تکون نمیخوره پس.  
 با ترس برگشتم سمت عقب.

با چشای برزخ طوفانی رو برو شدم یا امام زاده بیژن این الان منو میخوره که خواستم با دو برم بالا سریع پرید جلوم تا برگشتم یهو دستم کشید شد به سمتش که پرت شدم تو اغوش نفس نفس میزدم قلبم مثل گنجیشک میزد داشتم سخته میکردم.

-که پیراهن منو روژ میزنی اره؟.

با داد می گفت بدنم سیخ شده بود از ترس .

با یکی دستش منو نگهداشته بود که فرار نکنم با اون یکی دستشم چونمو گرفته بود تمام بدنم مثل بید میلرزید ناراحتی مو فراموش کرد بادم داد میزد .  
کار توعه؟

با ترس زبونم قفل شد بود گفتم اره به تته پته افتاد بادم قسم میخورم اگه مرد بادم صدفه کوشته بود منو .

-چرا؟ بت میگم چرا مگه من بهت نگفته بادم دور بر من نپلک؟

11

-با دستاش داشت خفه ام میکرد

اره. اره گفتم ولم کن دارم خفه میشم

ولم کرد باحالت دو پریدم تو اتاق درم هزار قفله کردم نشستم پشته در اشک میریختم خدا این چه بخته بده اچه من دارم یعنی تو زندگیم نباید دلخوشی داشته باشم.

رفتم رو تخت اشک میریختم یاد ماهان می افتادم.

(بردی)



ااه لعنتی این دختره چرا اینطور میکنه با من وای من همچین دختری ندیدم تا حالا قرارم با شرکت نارون بهم خورد فقط بخاطر بی ابرو ریزی امروز میکشمت میکشمت دختر احمق .

«پریسا»

با ضربه ای که به درخورد با ترس بلند شدم ترسیدم.  
ترسیدم خودش باشه نکنه بازم بخواد منو بزنه.

قلبم تند تند میزد نکنه خودش باشه اما ثریا خانوم بود .  
-پریسا جان بیا تلفن با هات کار داره .

-وای مادر چرا صورتت پف کرده گریه کردی باز.  
ایشلا که موشکلت حل میشه .

-منون مرسی خالی زحمت کشیدی .  
موبایل رو از دستش گرفتم .  
-جانم خاله سوگند

-ببین دخترم منو احمد اقا داریم میایم یکم صحبت داریم به بردیا هم زنگ زدیم بیاد .

یعنی پیشده چخبرشده نکنه ماهان در باره اونه !

هوف منو باش چه خیال های می کنم.

دل تو دلم نبود ببینم چخبره .

برم یه چیزی بخورم از دیشب تا حالا دارم گرسنگی دارم میمیرم.

باز از پله ها سر خوردم ولی اینبار با احتیاط اومدم پایین.

تا اومدم پایین چشمم افتاد تو چشمایی بردیا.

اه اه سگ آقای پتی بل  
انگار حالا خیلی خوشگله قیافه هم میاد

بردیا-

بدر جور ازم ترسیده باز کار بد تر کنه بد تر اذیتش میکنم .

یه لقمه میخوردم ده بارم کوفتم میشده.

از بس زیر زیرکی منومیپاید.

ای بترکی که از سر میز هم بلند  
نمیشی.

ثریا- اقا بردیا پدر مادرتون اومدن.

وایی چقدر خوب تند تند از سر میز بلند شدم برم پیش شون

وقتی سوگند جون رو دیدم سریع پریدم بغلش ماچو بوسه .

سوگند-بردیا که اذیتت نکرده؟

-ن اصلا بهم کاری نداشت .

همراهش داخل سالن رفتیم.

خب بچه ها یه خبر میخوام بهتون بدم امید وارم ناراحت نشین !

احمد -اول از همه.

اینکه من کارای اداری تو رو انجام دادم دختر گلم دیگه هیچ وقت نمیزاریم از پیش مون بری حتی اگه فامیلاتم پیدا کردی.

ا ستراب رو تو صورته هر دو تاشون میدیدم برای گفتن چند کلمه تردید داشتن ؛

سکوت رو شکستنو.

-بردیا منو مادرت چند وقتی رو باید بریم المان دنبال کارهای دیگه چند تا ملک اونجا داریم مامانتم حتما باید باشه تو هم

باید بمونی مسولیت این هفت تا شرکت رو بر عهد بگیری

پریسا هم

دانشگاه داره باید مراقبش باشی.

تو دلم گفتم عجب کاری گوشتو دو دستی میدن دست گربه.

البته این بند خدا ها چه میدونن پسرشون سک اقای پتی بلعه.

عجب شخصیتی هم براش گذاشتم دقیقاً سگ پتی بل

-خب بردیا منو مادرت بریم حاضر شیم همیشه با هاتون در ارتباطیم

احمد اقا-بردیا یکم بیا بریم اون طرفه سالن کارت دارم .

بلند شدن زیرچشمی میپایدم احمد اقا دستشو انقداخت رو دوشش نفهمیدم دیگه بهش چی گفت حتماً گفته مراقب شرکت ها باشه.

تازه احمد اقا بهم گفت درستو تموم کن بیرمت تو شرکت شروع بکار بشی خودمم خسته بودم جای بودم شناخته زیاد ازشون نداشتم ولی برام واقعاً پدری ومادری کردن .

اه بازم اشک های لعنتی یاد ماهان خاطرات قبل.

14

تو دلم غمه بزرگی نشست نمی دونم چرا خانواده حشمت انقدر بهم لطف مهربونی کردن.

تو این چند مدت هم که رفتن اصلاً حتی توچشای بردیا هم نگا نمی کردم امروز تو دانشگاه با نوشناز داشتم قدم میزدیم که یه پسر درخواست ازدواج بهم داد نمی خواستم با کسی از دواج کنم.

همیشه هرشب موقع خواب به فکر ماهان بودم خاطرات مون اشک میرختمو خوابم میبرد.  
فردا هم قراره برادر بردیا از اصفهان بیاد بردیا برای برادرش یه مهمونی ترتیب داد ه.  
منم خب هستم باید بفکر فردا باشم.

با صدای الارم گوشی پاشدم اخ جون هورا امشب مهمونیه اینجا تند تند رفتم از پله ها سر خوردم اینبار سرم به یجای سفت خورد سرم رو راست کردم دیدم دوتا چشمه علسی بهم خیرس وای عجب چیزی .

-سلام بارید هستم شما هم فکر کنم دختر خوند بابا باشید؟

وای خدا چقدر جذابو جنتلمن سلامش رو با گرمی جواب دادم خیلی خوش برخورد بود بلخره جز پدر مادرشون یه خوش برخورد دیگه پیدا شد بردیا وبارید چقدرهم شبیه هم هستن البته اخلاق هاشون زمین تا آسمون فرق میکنه رهنمایش کردم بسمت میز صبحانه.

براش چای ریختم من از اتفاقی که افتاد بود چطور با این خانواده آشنا شدم تعریف کردم اونم درمورده ماموریت هاش می گفت پلیس بود .

بر خلافه بردیا همیشه رو لبش خنده بود مهربون بود.

15

همنطور که اروم اروم دید میزدمش نگاهم به ساعت تو سالن افتاد .

اصلا حواسم نبود دارم بلند بلند حرف میزنم .  
وایی خدا خاک تو سرم شد دیرم شد دیدی چیشد.  
هی بت نمی گم هیز بازی درنیار پریسا خانوم خب شد دیرت شد پسر مردمو از بس نگاه کردی دیرت شد.

تا به خودم اومدم بارید رو دیدم که ریز ریز می خندید.

خاک تو سرم شد دیدی س کردم ابروم رف .  
تندو سریع گفتم.

-خب با اجازه تو منم برم دانشگاه تا الان هم فکر کنم دیرم شده برم حاضر شم .

-پریسا خانوم؟

-پله

-بیا من میسونمت .

-ن ن ممنون شما تازه اومدین باید استراحت کنید.

-خسته نمیشم اتفاقاً خوشحال هم میشم بیاین میسونمتون.

انقدر محکم گفت که دیگه نتونستم لام تا کام حرفی بزنم سریع رفتم تواتاقم در کمدر رو باز کردم مانتو شلوار رنگ کاربونی ست کردم تند قبل اینکه از پله ها بیام پایین رفتم سمت در بردیا درش باز بود.  
تا خواستم در روباز کنم صدایش میومد.

که داشت با شور کای شرکت حرف میزد صدایم گرفته بود.

اه خدا من چیکار کردم خیلی پشیمون شدم وقتی فهمیدم قرار کاریه بردیا رو بهم زدم .

قبل اینکه کسی بیاد طبقه بالا سریع رفتم پایین.

کفشای کالج کاربونی هم پوشیدم

میینی خدا یه روزی حسرت اینا رو میکشیدم حالا یه عالمه دارم .

اما هنوز نمی دونم این خانواده چرا انقدر بهم محبت می کنن!

بیخیال حرف زدن شدم .

16

رفتم تو پارکینگ منتظره باربد شدم اصلاً معلوم نیست این خر شرک کجاس.

بی خیاله خر شرک .

باربد رودیدم سوییچ به دست وارد پارکینگ شد .  
در روخواستم یاز کنم که باربد زوتر پاپیش گذاشت در رو باز کرد چقدر جنتلمن باداب.

- بیخشید شما هم تو زحمت افتادین تازه از ماموریته تون برگشتین باید اسراحت می کردین.

-وظیفس

-ممنون

ضبط روشن کرد

اهنگه کشتی تای تانیک گذاشته بود غرق اهنگ بودم .

-برنامت برای ایندت چیه

یکم جا خوردم ازسوالش ولی بعد

گفتم.

-خب فعلا که دانشگاه تموم شه بعدش اقا حشمت گفتن تو یکی از شرکت هاشون کارکنم خب بنظرم چیزی خوبیه .

من نمی دونم چطور لطف شما و خانوادتون رو جبران کنم.

17

-این چه حرفیه میگم که وظیفس ودر ضمن ممنونم در این مدت هوای پدر مادرم رونگه داشتن بعد!

داشت می گفت وظیفس !

اما من هیچوظیفه ای نمی بینم داشت حرف میزد که مکث کرد .

تا رسیدن به دانشگاه دیگه هیچ حرفی زده نشد .

رسیدم دم دانشگاه تشکر کردم ازش دور شدم ازش پامو گذاشتم تو دانشگاه با نوشناز دست دادم

-پری؟

جانم؟

-میگم عجب تیکه بودا چطور این همه مدت اونجا هستی مخه یکی شونو نزدی!

-تو هم دلت خیلی خوشه ها من اصلاً علاقه ای به هیچ کدوم از این داداشا ندارم یکی که سایمو با تیر میزنه فقط همین بار بد خوبه نگران نباشه کاری میکنم تو عقب موند رو بگیره حداقل رو دسته مون نمونی.

-عقب موند منم یا تو همش میگی ماهان انگار خدا فقط بهت همون ماهانو داد بود اخه دختر از خر شیطون بیا پایین تو جونی دوباره میتونی عاشق شی .



انروز هم با بحث منو نوشناز زمان از دستمون رفت.

بعد تموم شدن کلاس ها اومدم بیرون از دانشگاه ماشین گرفتم .تا رسیدم خونه چقدر گرسنمه خب باید یه چیزی بخورم ثریا خانم نبود منم که چیزی بلد نبودم.

18

رفتم داخل اشپز خومه  
من که چیزی بلد نیستم درس کنم  
به ناچار به تخمه مرغ اکتفا کردم .

خب گرسنگیم بر طرف شد حالا که خونه کسی نیست یه رقص الان میچسبیه.

اهنگ عربی گذاشتم عربی میرقصدم تو عالم خودم بودم ۱۵ساله بود کلاسشو میرفتم قشنگ بلد بودم ستاره همیشه میگفت  
برا خودم یه پا استاد هستم صدای باند هاروتا اخر بالا بردم .

«بردیبا»

وای خدا امروز چقدر خسته شدم ماشین بارید هم که نیست مثل اینکه خونه نیس.

رفتم داخل صدای اهنگ میومد اندازه یه مهمونی وای خدا یادم رفت امشب مهمونیه .

هرچی جلوتر می رفتم

صدا بیشتر و بیشتر میشد فکر کنم کاره این دخترس.

رفتم دمه اتاق پریسا بهش بگم صداری کم کنه تا برای امشب حاضر بشیم با اینکه دل خوشی ازش ندارم ولی خب کینه ای هم نیستم.

19

در اتاقش که هم که بازه.

«پریسا»

نمی دونم چقدر رقصیدم که اصلاً متوجه نگاه خیره بردیا نشدم یهووو جیغ زدم.

بیچاره سخته هنگ کرد از اتاق خارج شد یهوویی.  
افتاده بود قیافش خنده دار بود.

خیلی خجالت کشیدم حالا راجبم چه فکری میکنه.

درو قفل کردم سریع رفتم لباسمو عوض کردم.  
بعد اینکه لباسم رو تعویض کردم

درو رو باز کردم  
رفتم به سمت اتاقش حتماً کاری داشته وگرنه این بشر بی خود مسیرش به اینورا نمی خوره.

تقه ای به در

زدم.

- بیاتو

اهاه پسری خنگ اصلاً ادب نداره

20

در روباز کرد رفتم داخل اتاقش.

خواستم خودم روعصبی نشون بدم.

-فکر کنم کارم داشتن درستیه؟

-اره می خواستم بگم برای مهورنی امشب امد شی ولی فکر کنم خودت بیشتر واردی.

این تیکه رو با پوز خند گفت لجم در اومد خب خنگ مگه مجبور بودی بدونه در زدن بیای داخل اصلاً کی بت گفت بدونه اجازه من بیای داخل تو دلم هزار تا فحش دیگم بارش کردم قبل رفتنم گفت

-راستی رقصه عربیت خوب بود حداقل یه چیز خوب دیدیم ما ازتون.

-این کلمه آخری رو با حالت کش داری گفت پسره احمق

به حرفش اهمیت ندادم به سمت اتاق خودم رفتم .

خب تا چند ساعت دیگه مهمانان هم میان با کمک‌ثریا خانم خونه رو تزین کردیم .

21

بعد کار رفتم تو اتاقم تا به خودم برسیم لباس مشکی تا روی زانوم بود خیلی شک بود برداشتم همراهش کفش پاشن دارهم پوشیدم ارایش ملایمی کردم نخواستم زیاد چشم باشم. هه تو چشمم اصلاً کی بهت توجه می کنه تا تو چشمم باشی!

بعد حاضر شدنم نگاهی کردم تو اینه به خودم خودمونیم عجب چیزی شده بودم.

از در خارج شدم بهتر سریع تر برم نوشناز هم دعوتش کردم . اهسته مغرورانه از پله ها اومدم پایین خندم گرفت یبار تو عمرم مثل خانوما دارم راه میام. تا رسیدنم به پایین همه داشتن نگام می کردن هر قدمی که بر می داشتم چشمها همه به سمت من بود همه دمه گوش هم پیچ می کردن. رفتم داخل سالن سرم پایین بود همنطور که راه میرفتم پهلو با سر رفتم توی جای خیلی نرم ! تا به خودم اومدم دیدم با سر داغون کردم معده طرف رو. سرموراست کردم دیدم په پسر خیلی شیک با لباس مشکی تقریباً ست کرده بودیم واقعاً هم خیلی جذاب بود.

-نخوری منو ؟

-ها ببخشید از سر راهش رفتم کنار

عجب هلوی بود.

اه عجب سوتی داده بودم!

به سمت مهمونا رفتم همه با هم بودن از یه دختره پیشه بارید بود داشتن میخندیدن .

به به خانوم داشتن با بارید دل قلوه رد بدل میکردن میگم چرا هی بارید گیر میده ببرمت دانشگاه !

نگو دلش گیره فکر شیطانیه زد بسرم خب .

-اهم اهم دوتا سورفه الکی کردم خب خب بین کی اینجاس نوشاشبه خانوم!

بینم مثلاً مهمونی شماستا بارید جان انوقت اینجا داری ....

خخخ نگفتم روشن زیاد میشد

باربدم حول کرد بود

- ااره اتفاقاً داشتم میرفتم.  
داشتم رفتنشوو میدید بد بخت چقدر هم حول کرده بود!

اخه دستت بشکنه نوشابه حقته بود اصلاً.

با دست زد تو پسگردنم بیشعور پسر ندید ه.

-دارم برات پرجون حالا برا من پارازیت میشی

-نوشی حرص  
نخور شیرت خوشک میشه.  
صدا خند میومد!

بارید بود وای عجب سوتی دادم من فرار تا نوشابه نکشت منووو تو حالتی دو بودمو می دویدم پشتمو نگاه کردم با سر رفتم تو سینه یکی وایی من چقدر دستوپاچلوفتیم اخه. نگاه کردم یا خددا این باز چشاش اینه سگای هارشد خواستم پیام از بغلش بیرون .

-مثل اینکه زیاد از بغلم خوشت میاد ها!

یا خدا این چی میگه.  
- نه نه ببخشید من چیزه چیزه.  
دارم .  
ولم کرد با چشاش برام خط نشون کشید!  
اخه چیزه چیز چی بود اخه س کردم

دویدم رفتم ای کوری مگه دختر فرتی زرتی میو فتی بغل این هویچ نیخته

کلم بی خاصیت.

همنطور با خودم غر میزدم .

دلَم برای ماهانم تنگ شد بود خیلی خیلی. رفتم یه گوشه نشستم دستی اومد سمتم!

-افتخار رقص به من می دی ؟

-خب برو با نوشناز برقص!

-نوشناز پیداش نیس خب بیا یه دور با من برقص دیگه.

-بدونه چونو چرا بلند شدم .

رفتیم رو تو سالن همه جونا وسط بودن داشتن میرقصیدن.  
شروع کردیم به رقصیدن دستش دور کمر م بود منم دستم رو سرشونه هاش هماهنگ با هم میرقصیدیم یهو دیدم بردیا با ماندانا هم اومدن. مگه این بردیا از ماندانا بدش نمیاد پس چرا داره با هاش میرقصه !

نگاه اخمو عصبیی بردیارو دیدم نمی دونم چرا امشب اینطوری شده !

در یک چشم بهم زدن باربدجای منو با ماندانا عوض کرد تو صورت ماندانا میشد حسادت رو کامل دید دختره چلغوز

خر مگه این پسره چی داره که خودتو جلوش ولو میکنی .

با صدای بردیا که گفت:

-خب تو بغل داداشم میرقصدی !

محکم کمرمو گرفته بود انگار قاتل در حال فرار بودم.

کمرمو ول کن این چرتو پرتا چیه برا خودت سرهم میکنی؟

-مست کردی؟

-ن

-بادستم زدم تو صورتم این چه حرفی بود زدم اخه.

-تو هم قشنگ تو بغل ماندانا جونت بودی.

اینو گفتموو سوختم اخه این چه حرفی بود من زدم لعنت بر زبانی که بی موقع باز شه .  
بردیا ابروشوداد بالا با چشمایی شیطونی که نمی دونم امشب چرا اینطوری شده نگام میکرد.

-هاهاها پس خانوم حسودیش شده!

-هههه من به چی تو باید حسودیم بشه!  
دیگه بیش از حد داشت رو میکرد . صدام رو بردم بالا  
ولم کن بابا حال نداریم .

توصورتش اعصابنتیت موج میزد بدونه جواب دادن از کنارم رد شد .  
چعجب ایندفعه بهم حرفی نزد!

موقع سرو شام بود رفتم برای خودم کشیدم اصلا نمی تونستم بخورم نگاه خیلی سنگینی روم حس کردم .  
برگشتم با غذا های که کشیده بودم برم یجا بخورمشون اخ جون که سالاد ماکارونی هم هست .  
ظرف غذا تو دستم بود که احساس کشیده شدن از دستم رو حس کردم!

-مگه بت نگفتم خودتو به بردیایی من نچسبون؟

-ببین دختر خوشکل من هیچ علاقه ای به هیچ کس ندارم پس بهتر خفه شی.  
به معنایه واقعی جزو منم!

حرفمو زدمو رد شدم از کنارش اه نمیزارن ادم یه نفس راه بکشه شامم کوفتم شد همونجا ولش کردم  
به سمت سالن حر کت کردم.

یه پسری از توجع اومدو پاکتی بهم دادو رفت هرچقدر اسرار کردم از طرفه کیه چیزی نگفت تا سر بر گردوندم ندیدمش  
دیگه

انگار جن بود یهو غیب شد!

از اونجای که ادمه فوضولی بودم پاکت رو سریع باز کردمش نامه ای داخلش بود.

(اگه میخوای ماهان رو دوباره ببینی باید بیای بیرون سریع )

از بس خوشحال بودم نفهمیدم کی پاکت روداده ؟

از خوشحالی داشتیم بال در میاوردم خدا شکر ماهانم پیدا شد اصلا نفهمیدم کی رسیدم بیرون درو باز کردم پریدم بیرون که یه  
دستمال جلو صورتم قرار گرفت.

23

با سردر عجیبی بیدار شدم وایی اینجا دیگه کجاس! من اینجا چیکار می کنم اینجا کجاس. ماهان. ماهان کجای ؟

بردیا

بارید

یکی به دادم برسه اینجا کجاس دیگه منو کی آوردش اینجا پس ماهان کجاست؟

تازه موقیت رو سنجیده بودم من تو یه اتاق اتاق چاراض کنم سیاه چال همه جاش سیاه فقط یه تخت کنارم بود  
درباز شد.

یه مرد سفیده قد بلند .

-اینجا کجاس منو کی آورده اینجا ؟



داد زدم دوباره اه حنجرم ترکید اشغلا

یهو یه طرفه صورتتم سوخت

-اینجا خونه بابات نیست صداتو بلند میکنی یاد بگیر داد زنی به نعبته!

با خشم زل زدم تو چشاش،

- پس فطرت حداقل بگیر منو کی آورده اینجا؟

دوباره از اتاق خارج شد رفت.

گریه کردم خدا اخی تاکی بد بختی بکشم من

ماهان رو صدا میزدم.

دستام رو رو صورتتم گذاشتم گریه گرفته بود!

زجه میزدم این چه بخت بدیه من دارم در باز شدو دونفر اومدن داخل!

وایی خدای من این که؟

ماهانه.

بلند شدم دویدم بغلش پرتم کرد رو زمینه!

اخی ایی کمرم .

خدای من این ماهان بود همچین کاری رو کرد بامن!

دیگه گریه بند اومده بود فقط تو شوک بودم.

خورده بودم به یه تیزی کمرم داشت تیر میکشید.

با همون حال بلند شدم ماهان اینجا

ماهان اینجا چخیره؟

منو شناختی پریسای عشقتم

نامزدت.

- هاهایا کدوم عشق؟ عشق اصلاً چی هست.

با حرفای ماهان من شکسته ترو بی جون تر میشدم.  
ماهان گفت

گفت اینا بازی بود ه نه نه  
نه من نمی تونم باور کنم!

تازه متوجه شخص دوم شدم که در کنارش بود.

اون یکی که بغلش بود چقدر برام آشنا اومد!

اره یادم اومد همونی که تو مهمونی بارید افتاد بودم بغلش همونه اره اره همونه ولی اون اینجا با ماهان دستش تو یه کاسس  
خیلی گیج شدم!

بردیا بارید اونا کجان؟

«بردیا»

چرا چرا من نگرانم این دختره احمق هستم چرا خدا دستامم که بستن عوضیا یعنی الان پریسا کجاس!  
خفشون میکنم اشغالاً رو.

24

درباز شد ماهان دارو دستش اومدن داخل.

-بلند شو آقای سوپر من.

-لبخنده هیستریکی زدم.

-دیگه میگم بلند شو مگه زبونه خوش حالت نیست!  
 بیا که باید از اینجا ببرمتون جای دیگه.  
 -به ناچار بلند شدم بهتر فعلا لال شم ولی به موقعش همه چییم رو باهات تصفیه می کنم مطمئن باش.

وارد راه رو شدیم به سمت راست رفتیم در اتاقکی رو باز کرد پرتم کرد دخلش.  
 بادیدن پریسا تو اون وضعیت هنگ کردم خدایا چه بلایی سرت اومده پریسا؟

«پریسا»

همنطور گریه می کردم دلم به حال خودم خیلی میسوزه خدا بهم بگو تا چه حد دیگه در توانم نیس دیگه باور کن نمی کشم کسی که دوستش داشتم نامزدم؟  
 در باصدای وحشت ناکی باز شد .  
 بردیا؟ توهنگ بودم از طرفی این ماجرا بعد هم دیدن بردیا در اینجا .  
 اصلاً این چرا اینجاست چرا سر صورتش داغونه ؟  
 بعد چندمین بردیا اومد جلوم اما حرفی نزد .  
 -در با صدای وحشت ناکی باز شد بلند شین .

ده میگم بلند شین .

با نفرت تمام تو چشای ماهان زل زدم قسم میخورم انتقاممو بگیرم ازت عوضی .

-با سیلی که به صورتم خورد .  
 صورتم اتیش گرفت .

ناچار بلند شدیم

نمی دونم ولی ته دلم امید وار بودم بردیا نجاتم میده چ.

خیلی خوشحال بودم که بردیا کنارمه بردیایی که یه روز سایشو با تیر میزدم

رفتیم تو یه ون مشکی نشستیم چشامونو بستن .

-حرکت کن

-چشم قربان

-مارو دارین کجا میبری؟ باتو یم .

-خفه شوو

ماهان دقیقا بغلم نشسته بود دستش رو رو پام می کشید.

-عوضی چیکار میکنی

-هیس حالا مونده پریسا خانوم

دستای مشت شده بردیا بود که به پوست دستم خورد متوجه عصبی بودنش شدم.

هیچ کاریم نمی تونستیم انجام بدیم

بعدچند مین ماشین ایستاد پیاده که شدیم چشامون رو باز کردن. جلوی یه ویلا بودیم.

عجب ویلای بودا مارو اینجا گرو گان گرفتن انوقت من بفکر

ویلای شون هستم.

صدای سگ رو شنیدم دویدم دادزدم یکی اینو بگیرش همه میخندیدن ماهان فقط نگام میکرد دویدم که بازم عه خوردم به سینه ای

بردیا خواستم از بغلش بیام بیرون که اینبار ولم نکرد منم تو بغلش یه آرامش خاص گرفته بودم طولی نکشید ماهان از پشت بغلم کردو بردتم .

داد میزدم بردیا-  
بردیا کمکم کنن .

ماهان منو تو یه اتاقی روتخت پرتم کرد

نمی دونم چرا ترسیدم

دگمه های پیرهنشوو باز کرد

-به من دست بزنی میکوشمت عوضی برو انور ولم کن لبشو با زور گذاشت رو لبم.

چندشتم شد بود زجه میزدم

گریه می کردم

خدا نجاتم بده  
اومد نزدیک تر و دستش دور گردنم حلقه کرد.

-پریسا پریسا ی عوضی من عاشقتم

میخوامت

-من ولی دوست ندارم ولم کن

- دست بهم نزن  
خواست دوباره بزنه تو گوشم در باز شدو

-ماهان

ماهان تو چه غلطی داری میکنی ولش کن بیا بریم کارای واجب تری هست!  
-صد بار خودمو لعنت فرستادم که ای کاش هیچ وقت با ماهان آشنا نمی شدم.

تمامه لبم رو پاک کردم با دستام!

-یادت باشه من هنوز کارم با هات تموم نشده

حتی شده برای یک شب هم که باشه بهت ثابت میکنم ماله خودمی!

-واینبار لرزه بدی تو بدنم افتاد.

26

چند دقیقه ای شد توهموم حالت بودم در بودکه باز شد بردیا با صورت زخمیش اومد داخل یکی از نوچه های ماهان آوردش  
داخل روضندلی نشوندمش!

-راستش میخوام یه سری چیزا رو بدونی باید بهت بگم  
-باشه تعریف کن .

-راستش ما یه عمومی داشتیم که تو این دارو دسته این باند کار می کرد بر سر اتفاقاتی عمومی رو کشتن جلوچشمه منو باربد بد روزی بود درست روزی که منو باربد از مدرسه اومدیم چون پدر مادرمون رفته بود ن مهمونی ما هم رفتیم پیش عموم مون منو باربد کوچیک بودیم رفتیم مغازه خرید کنیم تو راه برگشت

چند تا ماشین مدل بالا بود جلوی در برامون سوال شد ماشین مدل بالا در خونه عموم داخل که رفتیم با صدای تفنگ منو باربد با ترس رفتیم پشت پله ها قایم شدیم .

ما دوتا شاهد های واقعی مرگ عموم مون بودیم عمومی که بیشتر از پدر برا مون زحمت کشید منو باربد از بچگی با عمو بزرگ شده بودیم ما هم از ترس چون بچه بودیم کاریم نمی تونستیم انجام بدیم ولی هیچ وقت نفهمیدیم بخاطر

چی عموم مون رو به قتل رسوندن!

حالا باربد پلیسه در جریان که هستی ؟

تو چند مدت میفهمه و این باند رو پیدا میکنه.

اما ریسک بالای بود بتونیم بریم وسالم برگردیم

ما اون مهمونی راه انداختیم که اون شب اونا رو دستگیر شون کنیم

اما نمی دونم چیشد اونا تورو دوزدیدن

من همه ی حواسم بهت بود یهو دیدم بعد دویدم ولی بد موقع رسیدم کار از کار گذشته بود

منم با ماشین خودم تعقیب شون کردم اومدم داخل اینجا که دستگیرم کردن اومدم داخل که گرفتیم به باد کتک

الانم که میبنی صورتمو داغون کردن

»

«پریسا»

نمی دونم چی بگم دهنم از تعجب باز موند بود

احساس خوبی به بردیا پیدا کردم

-باربدالان کجاس؟

-نمی دونم

27

بعد چند مین حرف زدن با بردیا احساس سبکی می کردم .

درباز شد همون مرد اومد بردیا رو همراه خودش برد.

احساس خیلی خوبی به بردیا دارم.

نکنه نکنه این حس حس عشقه ن نه خدا یا من نمیخوام نمی تونم در توانم نیس اگه اون منو نخواد چی اه عجب فکر می کنم

معلومه که منو نمی خواد ش همنطور گفت بخاطر انتقامه مرگه عموشون اینجاس

پس من فقط یه بازیچه بودم این وسط!

خدایا من اعتراف می کنم اره من عاشقشم چیزی که از خودمم نمی تونم پنهونش کنم در رو باز کردم به سمت بیرون رفتم

رفتم تا بردیا رو ببینم.



ترس ترس از ایندم خدایا خودت به دادم برس.

بردیا بردیا کجاس خدایا  
دلم اغوشه بردیا رو میخواد.

هرچی گشتم نتونستم پیداش کنم دور تا دور عمارت پره نگهبان بود به اتاقم باز گشتم .  
شب شدو با گریه او زاری خوابیدم  
صبح زود بلند شدم رفتم بیرون وای چقد نگهبا نو دوریین هست اینجا !

رفتم تک تک اتاقا رو گشتم

اها پیداش کردم درو باز کردم رفتم داخل دلم براش ضعف رفت خیلی اره

اره من به واقعیت میگم من عاشق بردیا شدم خدا نجاتم بده نمی دونم عشقم صدر صد یکطرف ست!

دلم به حاله خودم سوخت شاید چون یکم ازش محبت دیدم اینطور شدم .

خدا به دادم برس رفتم رو تختش نشستم یکم صورتشو نوازش کرد اخه چقدر تو خواب ناز شده  
یاد بلا های که سرش اوردم افتادم  
دلم میخواد یه دل سیر نگاش کنم به ارومی صورتشو بوسیدمو بیدارشدد

-ببب مومن میخواستم بیدار ت کنم به لکنت افتاده بودم!

بلند شدم برم یهو دستمو کشیدم پرتم کرد تو اغوش خودش محکم بغلم کرد در باز شدو من باتمام قدرتم محکم بردیا رو بغل  
کرد بودم

-به به به ببین چخبر اینجا

خب پریسا جان بیا یه حالیم به ما بده منو از بردیا جدا کرد .

محکم لبشو رو لبم قرار داد کمرم داشت میشکست.

رو کرد به طرف بردیا ببین، ببین آقای بردیا حشمت اگه، اگه بیار دیگه فقط بیار دیگه دست به پریسا بخوره مطمئن باش قبر تو همینجا می کنم.

یقه بردیارو گرفت کوبندش بردیا هم با خشم بلند شد داد وحشت ناکی ز تو حق نداری به زن من دست بزنی

ته دلم قند آب شد اینا هم یقه همو محکم گرفته بودنو همدگیر میزنند

داد میزد رفتم چندتا نگهبان آوردمو از هم جدا شدن لحظه اخر ماهان منو گذاشت رو دوششو از اتاق بردم بیرون انقدر که جیغ زدم حنجرم ترکید.

28

موقع نهار شد ماهان بهم گفت بیا بخور لج کردم نرفتم دستمو از جا کند و بردم پایین .

سرمیز نشوندم دقیقا مقابل بردیا نشستیم

صورت زخمی بردیا رو دیدم زیر چشمی نگاش می کردم خدا لعنتت کنه ماهان اون دوستشم رو میز نشسته بود

ماهان یه لقمه برام گرفت از اعصابانیت زیادپرتش کردم رومیز.

با زور لقمه بعدی روانداخت تو دهنم!

بردیا از اعصابانیت رگ گردنش باد کرد بود لیوان محکم زد به میز رفت بالا

منم دیگه هیچی نخوردم

-این لباسای که برات خریدیمو امشب باید بپوشی

-نه به هیچ وجه نمی پوشم شون.

-تو غلط میکنی بهت رو دادم اینمیشه دیگه.

دستمو پیچ داد برم گردوندند ب دیوار دمه گوشم گفت

-میدونی چی اعصییم میکنه اینکه جلوتم برات هممهکار میکنم شانس هم آوردی تا الان زندای

انوقت تو چشت همش دنبال اون لعنتیه

برم گردوندند دوتا دستاشو محافظ دستام کرد برم. چونمو گرفت ببین دستاش.

-من نمی زارم دست اون بردیا عوضی بت برسه حتی شده می کوشمش!

تو هم ماله من میشی لعنتی

من فقد مالکه قلبتم نه کسه دیگه فهمیدی؟

-با گریه گفتماره خدا لعنتت کنه ماهان هم تو روهم اون پدر عوضیم رو.

چشاتو خوب واکن دست از پا خطا کنی اون پسره کوشتم کارم با تو هم تموم شد مطمئن باش همون دقیقه میکوشمت نمی زارم به ثانیه بکشه.

رفت از اتاق بیرون من موندمو اشکام

دلَم برای نوشناز تنگ شد

دلَم سوگند جون رو میخواد خدا منو بکوش.

بعد چند مین راه رفتن تواتاق خست شدم بهتر برم یکم دور بزنم حوصلم سر رفت اه.  
در روباز کردم سرم رو بردم بیرون راه روی بزرگی بود دور تا دورشو دیدم کسی نبود خب بهترین موقعته هم می گردم هم ببینم  
راه فرار میشه پیدا کرد.

بعد پله ها رو پایین رفتم رفتم داخل حیاط هیچکدوم از نگهبان ها نبودن!

چه عجب عمارت به این بزرگی هیچ کدومشون نیستن.  
بعد یکم گشت گزار خسته شدم هوا خیلی گرم بود افناب سوزان داخل حیاط درختی پیدا کردم بهتره برم زیر سایه اون  
درخت بشینم.  
همنطور که می رفتم دیدم پشت درخت در قهوای رنگی وجود داره. خواستم جلوتر برم که دستم توسط شخصی کشیده سد.

-پریسا تو اینجا چیکار میکنی اخه؟

-به بردیا تو اینجا بی !

-اره تو اینجا چیکار میکنی می دونی اگه،

-راستش اومدم یکم هوا بخورم راستی بردیا این در رو دیدی اینجا؟

-کدوم در؟

-همین دیگه در قهوای.

همراه بردیا در رو باز کردیم رفتیم داخل.

خوشحال بودم از اینکه بردیا نگرانم شده اخه من اینجا جز بردیا به کسی اعتماد ندارم.

-یه صدا های میاد تو هم میشنوی ؟

-اره صدا ها چقدر هم شناس .

این این که صدای

سوگند جونو احمد اقا.

-واسا کنار ببینم اینم که نوشنازه.

ترس تو بدنم افتاد دوباره. اخه مگه میشه یعنی چی سوگند جونو احمد اقا

نوشناز اینجا چیکار میکنن

گیج شدم من

رفتم جلوو اینجا چخبره این مسخره بازیا چیه دسته سوگند جونو با احمد اقا رو بسته بود صورتشونم زخمی بود

بردیا حمله ور شد ب طرفه نوشناز که نگهبانا اومدن گرفتنش

کشیدنشوو دست پای بردیا هم بستن

-اشغال عوضی ولشون کن

-هاهاها رانده اول تازه شروع شده

-ببین تو دوست منی بیا ولشون کن حداقل منو بگیر اونا گناهی ندارن

-ببین یه اخطار از طرف من تو خودت اصل مطلب هستی پس،خودتو قاطی اینا نکن

رفتم. یه کشیده خابوندم تو گوشش یه توف هم انداختم تو صورتش.  
- پست فطرت این همه مدت من مار تو اسینم پرورش میدادم

دستشو گذاشت صورتش یه موشت محکم خابوند تو معدم نقشه زمین شدم همیشه معدم درد میکرد عجب دست سنگینی داشت

افتادم رو زمین بردیا داد زد

-عوضی ولش کن اون حالش خوب نیس

حداقل بگو چرا مارو گرفتی

(نوشناز)

چند سال پیش وقتی که من کوچیک بودم شاهد مرگ پدرم به دست پلیس ها شدم منو داداشم شاهد مرگش بودیم.

بد جور حس انتقام تو دلم بود فقط گفتم.

- یه روزی بد جای خانواده اون پلیس. رو می کوشم مخصوصاً خود اون پلیس رو.

و چند سال بعد با ماهان آشنا شدم اون هم با من متهد بود

دست در دست هم دادیم و باند مون رو تکمیل کردیم.

30

از حرفای نوشناز چیزی سر در نمی اوردم

ماهان ماهان من

بردیا!

ما چه ربطی به این داستان داریم

-ب موقعش میفهمی

با باز شدن در تازه فهمیدم چه گندی زدیم!

ماهان با چشای به خون نشسته اومد ستا سیلی محکم بم زد مارو از زیر زمین بردن بیرون.

گیج بودم سر در نمیآورم

حالم از ماهان بهم میخورد رفتیم بالا خودمو تو اغوش سوگند چون رها کردم.

-چیشده شما اینجا چیکار میکردین مگه نرفته بودین خارج چیشد سر در از اینجا در آوردین؟

ما هان اومد منو ازشون جدا کرد لحظه های آخر هردوتا شونو دیدم تو چشاشون ترس رومیشد راحت دیدم.

«بردیا»

خدا چرا عذاب میدی چرا حالا که عاشقش شدم حالا که بش علاقه دارم

چررا؟

خدا خودت دیدی دیدی من همش ازش فرار کردم چرا با من!

«پریسا»

یعنی بردیا دوستم داره !

نکنه دلش جای دیگه گیره !

با این فکر دلم گرفت کاش همچین چیزی پیش نمی اومد امشب هم مهمونی هست رفتم حاضر شدم راه دیگه هم نداشتم  
یعنی بردیا هم میادا!

نوشناز چرا باهام اینکارو کرد.

ماهان، ماهان کسی که من م پرستمش اما الان حاله از هر دفعه ازش بهم میخوره.  
لباس مجلسی رو پوشیدم یه ارایش ملایم کردم

جای علامت دست ماهان هنوز رو صورتم هست انتقامم رو می گیرم ازش .

سلانه سلانه رفتم پایین مهمان ها زیاد بود ن چشمم به بردیا افتاد خواستم برم پیشش  
دستی مانع شدو کمر مو گرفت.

اه ما هان عوضی

-کجا کجا میخوای بری پیشش خو چرا یکم با ما خوش نمی گذرونی ؟

کمرمو محکم تر گرفت.

نوشناز رو دیدم که داشت میو مد طرف مون .

-سلام عزیزم خوبی

ایش خودش ارضه ماهان کرد الکی خودش انداخت بغل ماهان.

منم از فرصت استفاده کردم رفتم پیش بردیا هر دو مست بودن هواس شونم به من نبود.  
رفتم پیش بردیا،

-پرپسا ما باید از اینجا فرار کنیم حتماً باید یه فکر بکنیم .



-اخره چطوری نمی بینی چقدر اینجا نگهبان داره بعدشم ببین پدر مادرت همخ اینجان باید یه فکر دیگه بکنیم.

32

-بیا برقصیم !

-ن نمیشه زده به سرت مگه ؟

دیوانه شدی.

یهو بغلم کرد پرت شدم تو اغوشش مسته اغوشش بودم .

-پریسا من میخوام یه اعترافی بکنم

-چی؟

-من....

صدای شلیک ماهان به بردیا

دو سال بعد

-پریسا

پریسا بلند شد دیر شد ددد

با صدای ترگل سریع بلند شدم وای اره حق با ترگل بود دیرمون شد سریع لباسمو پوشیدم امروز فرار بود بریم با یه شرکت

مصاحبه کاری داشته باشیم .

-ترگل

جانم

میگم یعنی میشه قبول مون کنن ؟

-اره چرا نشه عزیزم ایشلا باهم میشیم.

33

یه روزنه امید تو دلم به وجود آمده بود همراه ترگل سریع حاضر شدیم به سمت شرکتی که باید میرفتیم حرکت کردیم.

-بهبه عجب جای پریسا ببین

-ترگل چرا اینه این ندید بدیدا اینطوری میکنی !

یکی زد پس گردنم

-یادت باشه با خانوم مهندس درست صحبت کنی.

-کو کو خانوم مهندس ؟

-اینا رو بروته!

-من فکر نمی کنم با این خنگ بازیا تو هیچ مهندسی تو رو بگیره.

خواست دوباره منو بزنه سریع پریدم تو اسانسور .

یه حالی میده اذیتش کردن

بعد دو سال اولین باره خنده رو لبمه

خدا خیلی بی معرفتی!

رسیدم، از اسانسور اومدم بیرون یه ۱۰ دقیقه ای منتظر موندم ترگل برسه دیگه خسته شدم گفتم ولش برم اونم خودشو میرسونه .

اتاق مدیریت رو پیدا کردم چند تا در زدم .

-بفرماید

نگاه کردم داخل اتاق رو اووه کلاه از سرم می افتاد همه جا با دیزاین مشکی رنگی کار شده بود عالی بود .  
عه این ترگل که به به پاشو رو پاهاش گذاشته داره چای میخوره انگار خونه خالس من ده دقیقه الکی وقتموو هدر دادم!

با دستم براش خط نشان می کشیدم

-اینجا جای بازی نیست دارین شکلک در میارین!

این چی گفت پسره بز مچه

چقدم عقدی سلام هم که بلد نیست.

با یه عذر خواهی نشستم

بعد چند تا فرم پر کردن

استخدام شدیم .

البته این شرکت دوتا مدیر داشت یه مدیرش هم چند وقتی بود رفته بود خارج استخدام شدیم  
شرایط کاریش سخت بود صبح ساعت ۸ تا صبح ۸ شب.

خدافظی کردیمو کلی یم تو راه تو سر صورت هم زدیم .

«راوی»

دوسال قبل بعد شلیک شدن به بردیا پریسا رو دوزدیدن ماهان اونو تو انباری قایم کرده بود پلیس ها اومدن همه رو دستگیر کردن پریسارو قبل از اینکه ماهان بلایی سرش بیاره نجاتش دادن همه گروگانا رو آزاد کردن ،

بعد اینکه پریسا فهمید بردیا مرده خیلی گریه می کرد بارید واقیعت رو بهش گفته بود و کار هرروز پریسا گریه کردن بود

هرروز میرفت سرخاک بردیا هیچ وقت هم نفهمید سر ماهان دارو دستش چه بلایی اومده همیشه گریه میکرد.

بعد چند مدت پریسا سنگ شد واز خانواده حشمت دور شد رفت هرچی التماسش کردند نمودن گفت حالا که عشقم نیست من هم نمی مونم رفت رفت به شهر شیراز درساشم تمام کرد و حالا با مادر دختری زندگی میکنه که با دخترشون تو دانشگاه دوست شد بود

وقتی با ترگل آشنا شد وضع روحیش بهتر شد و حالا تو به شرکتی شروع به کار شد

حالا دراین ادامه داستان میخوایم ببینیم ایا پریسا میتونه دوباره عاشق بشه اونم عاشقه؟

35

شخص سوم

«لاوین»

با صدای الارمه گوشه بلند شدم به صفحه گوشی نگاه کردم اه باز این دختر نجسب من اصلاً نمی دونم چه چیزی باعث شد فکر کنه من دوسش دارم!

دختره نجسب اه اه اه

با صدای مادر برگشتم

-چیشد پسر خوشگلتم اخمات تو همه؟

36

-هیچی مادر خوشگلتم صورتشو بوسیدمو حاضر شدم، باید کارامو سریع انجام بدم برم ایران به شرکت برم وسط راه یه زنگ برای اشکان زدم.

-اره لاوین جان اینجا همه چی مرتبه زود بیا کادو هم یادت نره .

-خب باشه برا تو که کادوی مخصوص گرفتم!

یه چند سالی میشه با اشکان دوستم بهترین رفیقم مثل دادشم خیلی خوبه  
نمی دونم چیشد دوباره یاده پریسا افتادم!

دلتم براش تنگ شده

ضبط و روشن کردم به یاد قدیم افتادم باز یاده لحظ های که در کنار هم بودیم افتادم .

(دلتم میلرزه تو صدام میزنی تو عشق منی توجونه منی کنارت غروب دیدنی تر میشه به عشقت همه وقته من سر میشه از این زندگی راضیم پیشه تو من از عشق میگم اخرش پیشه تو بهم ن نمی گیم تو هیچ مسله تو این عاشقی هردومون گفتیم بله )

بابک جهانبخش

همیشه تو ماشین می نشست این اهنگ رو پلی میکرد .

اشکام دونه دونه از چشم میریزه کجای همه کسم بی تو میگیره نفسم

یه دنیا دلم براش گرفته ای کاش ای کاش..

باز هم سکوت رسیدم به شرکت بابا خب امروزم قرار ملاقات داریم با شرکت پانو

37

-وارد شرکت شدم سریع رفتم اتاق کنفرانس نشستم به برگه های تویدستم نگاهی انداختم شرایط رو توضیح دادم

قرار داد رو بستیم اومدیم بیرون

رفتم پیشه منشی

از شدت اعصابانیت بدونه مقدمه گفتم

-خانومه کاشانی دیگه به هیچ عنوان تو کارای من دخالت نکنیین کی میام کی میرم به هیچ کس ربطی نداره سرتون به کاری خودتون باشه .

با اون داد من همه اومدن بیرون ترسیدن .

اینم منشی اخه پدر من تو این شرکت داره بی مصرف فقط بلده صبح زنگ بزنه فهمیدی خانومه کاشانی؟

-چ چ چششششم ب ب ب ب بخشید

کارمو سریع درست کردم باید سریع تر برگردم ایران .

باید زود برم پیشه پریسای خودم دلم براش یه ذره شده

خدا.

رسیدم خونه یه دوش گرفتم

به مامان بابا گفتم دارم بر میگرم ایران خیلی نارحت شدن هر کاری کردن نتونستن قانعم کنن اخه نمی دونن عشق من نفسم تو ایرانه دلم براش خیلی تنگ شده کاش میشود صداشو بشنووم

یه بیلپ برای فردا رزر و کردم

غذا هم نخوردم همنطوری خوابیدم

صبح ساعت ۶ بلند شدم یه دوش گرفتم سر حال شدم صبحانه هم خوردم مامان همش اشک میریخت انگار قرار نبود هیچ وقت منو ببینن بابا هم ناراحت بود ولی نشون نمی داد!

رفتم برای آخرین بار یه دور هرچی احتیاج داشتم رو هم پیدا کردم خریدم

بعد از کلی گشت گذار رسیدم خونه همه چیز رو چک کردم

-ببین مامان جونم قول میدم بازم بیام بهتون سر بزمن اصلاً شما چرا نمایین بیان برا همیشه ایران پیشم بمونین ،

-ن پسر گلم خودت که میدونی همه کاری بابات تو اینجا س ولی قول میدیم بیایم بهت سر بزنی ایندفعه برای عروسیت میایم ،

یه پوزخند زدم دلم برای پدر مادرم میسوخت نمی تونم هیچ وقت ارزو شو نو بر آورد کنم دلم براشون خیلی میسوزه ارزوی نوه داشتن رو دلشون می مونه خدا فظی کردم

به فرود گا رسیدم نمی دونم چرا ایندفعه رفتنم به ایران فرق میکنه برام یه حسی بهم میگه اگه برم دیگه لاوین سرد ثابت نمیشم !

چمدونا مو برداشتم سوار هواپیما شدم .

اولین کاری که می کنم میرم پیش پریسا میرم پیشه نفسم

تنها عشق زندگیم.

38

«پریسا»

خدا جونم دلم برای عشقم برای همه کسم تنگ شده .

خدا ی من چرا با عشق من اینکارو کردی این همه ادم خدا چرا چطور دلت اومد مگه من چه گناهی کردم که این شد قسمتت اشک می ریختمو به یاد قدیم افتادم.

من ولی همیشه میگم عشقم زندس بردیا یه من زندس من مطمئنم!

خیلی گریه کردم .

کمو بیش با باربد تو ارتباط بودم وقتی فهمیدم من دختر همون عمو شونم که پدر ماهان اونو کشته نابود شدم اره درسته من یه بچه نامشرو بودم من من برادر زاده احمد اقا ای حشمت بودم بخاطر همین این همه بهم ثروت داد بودن ولی وقتی عشق من نیست من این ثروت رو میخوام چیکار کنم  
دلم خیلی برا ی خودم میسوزه فکر کن پدر مادرت معلوم نباشن بی هویت باشی کسی بخوای دوست داشته باشی دشمن اصلیت باشه!





«پریسا»

نمی دونم چقدر موندم تا هوا تاریک شد متوجه یه نفر شدم یه پسر هم بغل قبر داره برا مردش گریه میکنه بهش نگاه کردم دلم سوخت براش هه حال خودم که بد تر که . خواستم بهش نزدیک شم دلداریش بدم دیدم حاله خودم بد تره بی خیال شدم رفتم بیرون یه ماشین گرفتم رفتم خونه باید به فکر یجا برای زندگیگ باشم همش که نمی تونم سر بار دیگران باشم دلم برای باربد تنگ شد هروقت با هاش حرف میزنم انگار با بردیا حرف میزنم دوتا داش شبی هم هستن.

اه دوباره بغض لعنتی بی خیال بغضم شدم از ماشین پیاده شدم درو زدمو رفتم داخل مادر ترگل برام هیچ فرقی با مادر خودم نداشت هه کدوم مادر من که اصلاً مادری نداشتم!

-سلام پریسا کجا بودی دختر میدونی دلمون هزار راه رفت؟

تو بغل مامان ترگل رفتمو بغضمو شکستم به اشکام اجازه باریدن دادم

-چیشده؟

چیشد عزیزم کسی بت حرفی زده بلایی سرت اومده!

-ای کاش بلایی سرم میومد دوباره همچی رو برات گفتم اما ایندفعه با داد زجه دیگه دسته خودم نبود بهو تو بغلش بیهوش شدم بعد چند مین دیدم تو بیمارستانم خیلی خجالت کشیدم من به این خانواده خیلی زحمت دادم .

باید به فکر یجا برا خودم باشم

پرستار صداشون کرد ترگل اومد داخل اتاقی که توش بودم

-دختر احمق میخوای بمیری خیال کردی، من ولکننت نیستم فهمیدی؟

با گریه بهم میگفت شاید از دار دنیا بهترین دوست رو دارم ترگل

یاد نوشناز افتاد بودم عوضی از پشت بهم خنجر زد بود.

دکتر یکم بهم آرام بخش زد بعد چند مین مرخصم کردن

فردا باید بریم سر کار شب با فکرو ذکر با لشت گذاشتم خوابیدم،

41

صبح با صدای جیغ جیغ ترگل بلند شدم اصلاً این دختر بلد نیست مثل ادم رفتار کنه .

صبحونه رو خوردیم رفتیم سوار پراید ترگل شدیم دستم رفت رو ضبط . یه اهنگ پلی کردم اهنگ بابک جهانبخش

اهنگ تموم شد و ما رسیدیم به شرکت .

پیدا ه شدیم رفتیم داخل شرکت. با همه سلام علیک کردم رفتم قرار بود امروز ریس شرکت بیاد فکر کنم بیشترین سهام دست همینه قرار من برم منشی اون قسمت بشم ،

ترگل بر منشیه اون یکی شرکت شون بشه که کار اونجا با این یکی هست اها فکر کنم اسمش اشکان بود اره درست خودش بود.

دلهم گرفت قرار دور از هم کار کنیم

42

چقدر بد شد

از ترگل جدا شدم رفتم سر جای خودم نشستم منشی اه اینم کاره انقدر درس بخونم اخرشم این هی خدا .

«لاوین»

-اره اشکان جانم باشه الان میرم منشی جدید رو مبینم

اره تو هم ببین به درد کارت میخوره اگه نشد که اخراجشون می کنیم

خیلی وقت بود نیومد بودم شرکت با گام های اهسته حرکت کردم همه میشناسنم

البته بعد مرگه نفسم هوووف دوباره یادم اومد،

بیخال شدم به راهم ادامه دادم

خب باید با منشی آشنا شم

اها فکر کنم خودشه.

اهم صدامو صاف کردم اصلاً انگار تو این دنیا نیس با صدای بلندی گفتم  
-خانوم!

دختره طفل معصوم با ترس بلند شد

-بب بله ببخشید حواسم نبود .

خندم گرفته بود جدی شدم .

-خانوم تشریف بیارین تو اتاقم تا چند تا چیز رو بهتون توضیح بدم،

-چشم.

درو براش باز کردم بفرماید

-خب اول این فرم رو پر کنین

من نبودم دوستم آقای صبحانی استخدامتون کردن اما خب در حال حاضر بهشون دست رسی ندارم از اینم خبر دارم دوسته  
تونم  
تو اون شرکت استخدام شدن.

خب فرمو پر کنین  
بعد هم بدونه هماهنگی من کسی رو راه نمی دین اینجا همه چیز با برنامه ریزی پیش میره مشکلی چیزی هم پیش اومد به  
خودم اطلاع رسانی کنید .

چون اینجا محیط بیشترش مردونس لازمه که بگم حواستون رو بیشتر جمع کنین

تمام می تونین برین.

«پریسا»

تمام مدت زیر نظر داشتمش منو یاد بردیا انداخت اخ خدا داغ دلم تازه شد چقدرم سرد حرف میزنه این ادم دلم ترکید تا  
حرف زد

عجب استایلی هم داشت  
بیخال شدم رفتم پشته میزم نشستم فرمم پر کردم پروند هارو میخوندمو درست میکردم  
زمان از دستم در رفت سریع حاضر شدم فرم هم پر کردم رفتم با عجله اصلاً حواسم نبود دربرنم بدونه در زدن پریدم تو اتاق  
مدیر.

بند خدا اول ترسید بعد با دادگفت:

-خانوم مگه اینجا طویلس بدونه در زدن وارد می شید!

با دادش ترسیدم به روی خودم نیاوردم ببخشید تازه اینجا اومدم دیگه تکرار نمیشه.

43

سریع فرم هارو گذاشتم رو میز خدافظی کردم.

چقدر وحشت ناکه این پسر اه اه دلم ترکیب خب منم که دیگه باید تنهای برم  
رفتم تورا همش تو فکر این بودم چقدر استایلش شبیه بردیای من بود با این فکر دوباره اشک مهمون چشمام شد از مترو  
اومدم پایین یکم قدم زدم تا رسیدم به خونه رفتم تو اتاقم بخوابم بدونه اینکه چیزی بخورم هرچند خودشونم میدونستن  
همیشه حالم همینه و نباید بیان کنارم دلم به حال خودم سوخت برای بی کسیم

«لاوین»

44

نمی دونم چقدر شد رسیدم خونه سرم درد میکرد امروز بیچاره دختر ترسید  
خب برم یه دوش بگیرم خیلی خسته شدم تو این چند مدت .

همیشه هر لحظه یادت بامنه عشق ابدی من پریس  
دوباره خاطرتم رومرور کردم من تو زندگیم چه گناهی کردم که تاوانش این باید باشه.

چقدر هم قیافه این دختر شبیه عشقم پریسا هستش ،

اسم این هم پریسای نمی دونم چرا وقتی فهمیدم اسمش پریساس عصبی شدم

با هزار تا فکرو خیال خوابم برد هنوز هم عامل مرگ عشقم رو نفهمیدم و بدترین چیز اینکه همین عذابم میده .

«پریسا»

صبح با سرو صدای ترگل باز شروع شد نچ مثل اینکه باید به فکر یه خونه باشم اخه خیلی هم من به اینا زحمت دادم امروز باید این حرفمو مطرح کنم

رفتم یکم ارایش کردم خیلی کم تیپ مشکی اسپرت زدم با ترگل از مادرش خدافظی کردیم ترگل با ماشین می رفت. راهشم جدا بود تا شرکت ما .  
قرار وقتی موقه استخدام رفته بودیم شرایط کاریو گفته بودن که برای دوتا شرکت دوتا منشی میخوان چون ترگل ماشین داشت هم سر زبون اونجا استخدام شد.

از شانس بد منم دست یه ریس بد اخلاق افتادم.

خودمونیمما ولی چقدر خوشگله این آقای مدیر .

45

-اومدم تا خیابون سوار تاکسی شدم بعد چندمین رسیدم دمه شرکت یه نگهبان خیلی خوب داشت .  
عباس اقایه پیر مرد خیلی مهربونی بود. همون روز اول دیدمش مهرش به دلم افتاد  
رفتم تو اسانسور رفتم بالا

تو افکار خودم بودم قرار بود امرز بارید بیاد شیراز  
برای دیدن من.  
هنوز دلم از اون خانواده پره.

رفتم پشت میز مثل اینکه هنوز مدیر نیونده به پرونده ها رسیدگی کردم صدای صحبتش با یه شخصی میومد که داشتن با هم میومدن

بلند شدم سلام کردم فکرکنم این یکی هم همون آقای که مارو استخدام کرد بود

اقا اشکان فقط سرشو تکون داد انگار لاله چلمنگ!

اون بز مچه که همین سر تکون دادنم بلد نیست.

انگار از جنگل فرار کردن آمازونی ها

بی خیال شدم خودمو مشغول کارام کردم یه عکس بردیا رو همیشه همراه خودم داشتم همیشه تو هر فرصتی نگاش میکنم  
ودلم عمیقاً آتیش میگره

تلفن زنگ خورد.

-خانم رضایی چند لحظه بیاین داخل اتاقم؟

بلند شدم. خودمو لباسمو مرتب کردم

تقی به

در زدم.

- با اجازه.

رفتم داخل

-بفرماید آقای مهندس .

-راستش امروز چند تا نیروی جدید میاد به اینجا اقا رحمت هم چند روزی مرخصی گرفتن و رفتن ولایتشون من راستش  
ازتون میخوام چند روزی رو که ایشون نیستن شما پذیرایی رو بر عهده بگیرین عوضش هرچقدر کارکنین پول همون رو هم  
حساب میکنم براتون چند تا نیروی جدید برای مصاحبه و استخدام میان اینجا ازتون میخوام هر جا هستین دم دست باشین!

46

-ممنون میشم انجام بدین !

-باش چشم حتماً

خب من که فقط پشت میز هستم پس چه اشکالی داره این کار روهم انجام بدم

بعدچند لحظه از اتاق اومدم بیرون



چند ساعت هم میخوام زودتر برم چون قرار امروز بارید ببینم

وقتی بارید هم ببینم داغ دلم تازه میشه خیلی شبی بردیا هستش

47

می‌رمو مرتب کردم رفتم از اتاق مهندس چند ساعتی زودتر مرخصی گرفتم اجازه داد اومدم بیرون از شرکت گوشیمو نگاه کردم هشت تماس بی پاسخ از بارید وای وای وای من اصلاً متوجه گوشیم نشدم بودم سریع زنگ زدم بهش بعد چند مین جواب داد  
- الو کجای تو پریسا باداد دلم حوری ریخت.

بهش حرفی نزدم حق با بارید بود

-خب کجای بارید من یک ساعت دیگه میرسم.

باشه ای گفتم قطع کردم تمام صداش شبی بردیا بغض م گرفت

رفتم خونه غذا خوردم دوش گرفتم هرچه زودتر باید به فکر یه خونه باشم برای خودم

حاضرشدم.

رفتم سر قرار همیشگی مون رستوران رفتمو اما ندیدمش نشستم رو میز چند مین شد دیدمش تازه وارد شد بود اومد سلام علیکی کردیمو از پدر مادرش خبر گرفتم که گفتن از دوری من دارن میمیرن راستش دل منم خیلی براشون پر پر میزد حتی رابطه خونی هم داریم با هم وقتی بارید حرف میزد من فقط اشک میریختم خودشم علتش رو بهتر می دونس دلم گرفت وباز هم گله هو شکایت از زندگیم .

-راستش بارید میخوام؟

-چی؟

-میخوام خونه بگیرم برای خودم جدا!

-چیشده اذیتت کردن بگو؟

-ن نه اصلاً فقط من راحت نیستم خیلی هم بهشون زحمت دادم مادر ترگل که خیلی گریه کرد این جریانوتا گفتم اما چی میشه کرد

خودم تازه احساس سرباری میکنم

سخته برام راستی تو یه شرکتی هم کار می کنم منشییم

-خب مگه من بهت نگفتم دختر گل میومدی شرکت ما کار میکردی تازه پول خوبی داشتی هم جات راحت بود.

48

یکم سکوت کردم گارسون اومد  
بارید دوتا جوجه کباب سفارش داد.

خودشم میدونس بخوام باز نمی اومدم اگه می رفتم دوباره خاطرات بردیا برام زنده می شد یه سوال به ذهنم رسید!

-راستی بردیا ماهان چیشد ؟

وقفط سکوت بارید رو دیدم همیشه این سوال رو می پرسیدم وسکوت بارید بود که عذابم میداد ،

اون ماهان عوضی باعث شد بود زندگیم نابود شه غذا برام کوفت شد فقط باهانش بازی میکردم

بارید خوب میدونس تو ذهنم چیا میگذره و سکوت می کرد .

- خب پریسا بیا بعد غذا بریم دنبال خونه بگردیم!

-چطوری من که پولی ندارم ؟

-من بهت میدم بعد هروقت تونستی بهم پشش بده خوبه؟

از هیچی بهتر بود پیشنهادشو قبول کردم نهارش که تموم شد باهم رفتیم دنبال خونه می گشتیم.

آخر یه خونه پیدا شد که من خوشم اومد از ش .  
خونشم بالاشهر بود حالا هرچی بود از ثروت خانوادگیم نبود از پول باربد بود  
بعد با باربد رفتیم خونه ای که من توش بودم ترگل باگریه داد بی داد خواست جلوی رفتنموبگیره.

-پریسا اجی ما که کاریت نداشتیم همین جا پیش ما می موندی!

-عزیزم قول میدم هفته یکبار بیام بهتون سر بزیم پدر مادر ترگل هم گریه میکردن

واقعا سنگ تموم گذاشته بودن تو این چند مدت برام.

خیلی سخت بود جدا شدن ازشون بهشون عادت کرده بودم وسایل هام رو همه رو جمع کرده بودم

-پریسا منم باهات میام امشب هم پیشت میمونم .

-اخ جون دیگه تنهام نیستم بلکه باید بیای.

خیلی خوشحال شدم،

49

خیلی خوشحال شدم که تنها نیستم حداقلش یه دوست خوب دارم که تنهام نمیزاره.

-خب من حاضر بریم.

وسایل زیادی نداشتیم باید خیلی چیزها بخرم.

چمدونامو برداشتمو رفتیم سوار بوگاتی باربد شدیم .

ترگل رفت جلو ماشین نشست چقدر این دو حرف میزنن منم تو

افکار خودم غرق بودم

یکم به فکر بردیا میوفتادم یه طرف هم به فکر خونه و زندگی جدا

من که همیشه جدا زندگی کردم از بچگی

یه اه از سر افسوس کشیدم

افسوس خیلی چیزها که ندارم

نخواهم داشت مثل بردیا

به بار بد ترگل نگاه کردم مثل خروس جنگیا به جون این ماشین بد بخت افتادن هی ظبطو جلو عقب میکنن

خندم گرفت از کاراشون

خوشبحالشون هیچ غم غصه ای ندارن

هر دو فکرشون ازاده به فکر خودشون

تا حالا عاشق نشدن که بدونن من چی می کشم

-هووووی پریسا

با صدای ترگل برگشتم

-چته.

-گفتم زیادی غرق شدی تو خاطرات ماکه قریق نجات نداریم خفه میشی

-با حرفش هم خندم گرفت هم خواستم سرشو از تنش جدا کنم .

یه دونه زدم پس گردنش

جیغ جیغ ش شروع شد

-اخ یه خولی گاچی گدای نیس بیاد اینو ببره ماراحت شیم

هر دو خندیدن و من به فکر این افتادم مگه میشه من عاشق کسی دیگه بشم!

و کسی دیگه جایه گزینیه بردیا شه نه همیشه حتی از فکرشم متنفرم فقط یه نفر تو قلبمه

اونم بردیاس .

باربد ترگل همش همو اذیت میکردن

اوایل انقدر ترگل از باربد بدش میومد

اما الان خوشش میاد ولی همیشه خدا این دو جنگ دارن

رسیدم به همون خونه یه اپرتمان شیش واحده

وسایلمو جمع کردم رفتیم داخل همین امروز این خونه رو خریدم

باید بیشتر کار کنم تا پول باربد رو هم بدم .

رفتیم بالا بقیه وسایل هم باربد ترگل آورد بودن درو باز کردم رفتیم تو رفتیم پنجره هارو باز کردم .

هنوز شب نشده پس میتونیم مرتب کنیم اینجا رو .

هرکدوم یه کاریو انجام میدایم ساعت شد هشت خب خیلی خسته بودیم چقدر خوبه همیشه ادم های مثل بار بد ترگل کنار ادم باشن حداقل کمتر به بد بختی یام فکر می کنم.

خب بچه ها حاضرین شام بریم بیرون به حساب من چون تازه خونه خریدم ؟

ترگل یه هورا ی کشید فکرکنم همه همسایه ها فهمیدن میخوایم بریم رستوران .

حاضر شدیم قرار شد یه چند روزی رو هم باربد تو شیراز پیش ما بمونه تا وسایل خونه رو تکمیل کنم.

-خب من حاضرم بریم .  
رفتم عقب نشستم وبه کل کل های این دو نگا کردم.

51

تو فکر این بودم که ای کاش میشد این دو با هم عروسی می کردن

عجب فکر احمقانه ای اونم چی این دو با هم !

بارید دمه یه رستوران شیک نگه داشت پیاده شدیم رفتیم غذا سفارش دادیم من کوبیده

بارید ترگل پیتزا

شام با شوخی کل کل های ترگل بارید تموشد اومدیم بیرون سوار ماشینش شدیم

-راستی بچه ها من فردا باید برم شرکت خرید های وسایل رو چیکار کنم؟

-خب فردا مرخصی بگیر.

روم نشد بگم باید اضافه کار کنم.

-ن همیشه تازه رفتم سر کار همین امروز همه چند ساعتی مرخصی گرفتم بعدش من اصلاً سلیقه ندارم تو خرید کردن .

چرا شما دوتا نمی رین تازه ترگل که مدیرش شرکت ماهستش میتونه به پیچونه

-تو از کجا میدونی فردا مدیر مانیس؟

-امروز مدیرتون اومدن شرکت ما پیش دوستشون فردا هم میاد قرار چند تا پرسنل اضافه بشه البته امروز چند نفری اومدن اما قبول نشدن،

-خب حالا چه مدیر مدیر راه میندازین اینجا .

فردا من میام دنبالت ترگل خانم بریم خرید موقع برگشتن هم میرم دنبال پریسا خوبه ؟  
-اره خوبه

-اره فکر خوبیه سلیقه باربد که می دونم

در اصل سلیقه بردیا میدونستم

عالی بود خب اینم مثل دادشش بود

-سلیقه ترگل هم ای بدک نیس .

-مردشوتو ببرن ای بدک نیس نکبت دربدری.

با حرفش انقد رخنه دیدم تا اشکم در اومد حالا هی باربد مسخرش میکرد  
اصلاً خیلی حالا میدادا کل کل کردن این دونفر

چی میشد این ترگل هم با یه ادمه پولدار ازدواج میکرد با این حرفم یه لبخند اومد روصورتتم یعنی ممکنه اینا عاشق هم بشن!

فکر کنم بعیده

مارو دمه خانو رسوند خیلی بهش اسرا کردم تا بمونه ولی قبول نکرد

اخ که چقدر هم غیرتیه این باربد

-اگه مشکلی چیزی هم پیش اومد سریع زنگ ببزنین !

رفتم باباربد خدافظی کنم

-ممنونم بابت همه چیز قول میدم همه رو برات جبران کنم .

-این حرفو زن کسی که الان باید جبران کنه منم منو ببخشش وگاز گرفتو رفت

یعنی چی منو ببخش بخاطر چی باید ببخشمش همش تو ذهنم خیلی سوال بودو هس بیخال سر فرصت ازش میپرسم

با ترگل رفتیم بالا خب امشب باید مثل اینکه رو زمین بخوابیم

خونه شیش طبقی تو هر طبقه هم دو واحد هست

یه دشک که موقع ای که اومدم خونه ترگل اینا خرید بودمو اوردم با یه پتو مو دشک انداختم پتو هم رو مون خداشکر پشتی بود

باید خیلی وسایل خونه بخرم

-خب بخواب حالا تا فردا دیرت نشه.

-انقدم فکر خیال نکن میبینی که یه پسر عمومی خر پول داری یه خونه برات خرید وسایلشو میخره برات

خدا بما از این پسر عموها ندادی خخخ

-بخواب ایشلا یکی از این شوهرها بت بده

52

صبح ساعت هفت بلند شدم خب یک ساعت وقت دارم

ترگل چه عجب خوابه

اها امروز مرخصی گرفته خخخ بلا

صبحانم رو خوردو ترگلو بیدار کردم بارید هم زنگ زده تو راه چه عجب صبح زود اقا بارید بیدارن عجیبه قبلابزور بلند می شد!

اومدم بیرون سوار تاکسی شدم رسیدم دمه شرکت رفتم بالا مثل اینکه



مهندس هنوز نیومده

اقا رحمت هم که نیستش

پس من باید چای اینجور چیزا درست کنم .

رفتم چای درست کردم .

پشت میزم نشستمو فایل های شرکت رو مرتب می کردم .

سرمو بالا اوردم مهندس رفت اتاقش اصلاً این بشر سلام بلده فکر نکنم!

چند دقیقه بدش هم اون دوستش مهندس اشکان اومد

این دو انگار از دماغ فیل افتادن البته صد رحمت به ریس ترگل حداقل سلام بلده ولی ریس من انگار از امزون فرار کرده.

به افکار خودم خندیدم امازونی فکر کن بفهمه

اخرج خخن

زنگ زد

-بفرماید آقای مهندس

-خانم رضایی دوتا چای بی زحمت

-چشمی گفتمو رفتم دوتا چای ریختم خب من چیکار کنم روی این مهندس کم کنم؟

صبحانه میخواد بخوره خب بهتر یکم کرم بریزم

تا دلم خنک شه.

هنوز یادم نرفت اون روز چه دادی زد سرم

من پریسا هستم هرکی بامن ور افتاد در افتاد .

یاد بلایی که سر بردیا آورد بودم افتادم

بیخیال برم که الان این امازونی صداس در میاد

جای شکر با نمک عوض میکنم اها اگه هم حرفی بخواد بزنه میگم من بلد نبودم.

اوکی چه فکر بکری .

رفتم کنار در خواستم در بزنم

-بس کن لاوین تاکی میخوای به فکر اون دختر باشی ندیدی اخر سرت چه بلای آورد!

حالا هم که مرده زنده نیست فقط با این کارا اینده خودتو خراب میکنی.

خب من برم دیگه صبحونه هم نمی خورم  
باید برم برم یه کار مهم دارم.

به حرف های که زدم خوب گوش کن !

-یعنی چه مشکلی داره

کدوم دختره  
ولش حتماً عشقش بوده

یاد خودم افتادم یاد بردیام که الان زیر خاکه

صدایی قدمهای مهندس اشکان اومد

از در فاصله گرفتم

-خانم رضای شما پشت در بودین

-خودمو زدم کوچه علی چپ

-ام ام ن تازه اومدم چطور چیزی شده!

بدونه حرف زدن سرشومثل گاو انداخت پایین رفت.

53

در زدم رفتم داخل چای رو رو میز گذاشتم.  
رفتم داخل با دستاش سرش روفشار می داد خواستم از در برم بیرون مه.  
-با اجازتون!

-خانم رضایی؟

بله!

-بفرماید بشینید صبحانه بخورین .

-ن ممنون خوردم

-میدونم یه چای که خوردی خب حالا بشین یه چای یم بامن بخور!

-ای خدا عجب گیری کردما ول کنم نیس

ناچار نشستم چون چاریم نداشتم بعدشم شک میکرد.

عجبا ولی چیشده مهربون شده بم میگه بیا باهام چای بخور این همه پرسنل داره این شرکت انوقت به من میگه بیا بشین چای بخور!

غول شرک

دستم رفت رو لیوان تابرش دارم

-ام این لیوان ماله منه

سریع برداشت

واه اخ خدا حالا چیکار کنم یعنی باید من اینو بخورم.

باخودم درگیر بودم چیکار کنم

-چیزی شده خانم رضایب مگه مشکلی داره؟

به تت پته افتاده بودم

-چیزه نه نه داغه یکم بخاطر همون

-اهوم.

شکر ریختم هم زدم شکر چیه من نمک ریختم!

واااای

کم کم مزه مزه کردم یکم نون برداشتم

-سرد شد چایتون

دیدم دارم لو میرم یک سر خوردم

-وایی سوختم سوختم. الکی گفتم

داشت حالم بهم میخورد.

نگاش کردم

هیچ حرکتی نکرد واه این اصلاً دینوایمون نداره!

سریع س خودمو رسوندم به

سرویس رسوندم هر چی خوردم رو بالا اوردم پسره احمق نفهم اووف اتیشی شدم!

حالم خیلی بد بود اخ لعنتی

شیر ابو باز کردم دوتا مشت آب ریختم روصورتم

اصلاً من چرا همچین کاری روکرد بودم

یعنی فهمیده!

تو فکر بودم

«لاوین»

اشکان خودت که بهتر میدونی

من عاشق پریسا بودم

نمی تونم با کسی دیگه ازدواج کنم بفهم.

-باش هر طور را حتی ولی بدون خودت داری به خودت آسیب میزنی!

این دختر چرا انقدر دیر کرده

بزار دوربین اشپز خونه روشن کنم

خب باشه که اینطور خانوم خانما

دارم برات.

-خب من دیگه برم لاوین چند تا کار دارم

-باشه داش برو وقتتم نمی گیرم

اعصابم خیلی بهم ریخته بود

ولی!

تق تق

-بفرماید داخل خانم رضایی

-خب دختره خنگ فکر کردی منم مثل تو خنگم.

دارم برات

اگه تو منشی منی منم ریست دارم برات

54

-بفرماید چای بخورید خانم رضایی.

-ن ممنون من خوردم واه خداه این چی میگه

اصلا بروی خودم نیاوردم .

-می دونم چای خوردی حالا یکی هم با ما بخوری مگه چیزی میشه؟

زیر چشمی دیدش می زدم

به تته پته افتاده بود

چیزی شده خانم رضایی؟

-ن چیزی نیس فقط یکم داغه

بعدهش شکر ریخت حواسش بهم نبود

ای دختره موذی ابزیرکا

منم لیوانمو برداشتم شکر نهر یختم با قند اروم اروم خوردم

یهو دیدم جیغ میزنه سوختم سوختم

هه خر خودشه من که میدونم چرا اینکارو کرده

یکم زل زد بهم وقتی دید محل نکردم دوید رفت

منم نشستم فقط خندیدم

انقدر خندید بودم که چشمم قرمز شده بود

بعد مدت ها تازه خنده به لبم اومد اونم به لطف این دختره خنگ.

باید یکم جلوشو بگیرم باید یه کاری کنم فکر نکنه اینجا بی صاحیبه

«پریسا»

توفکر بودم که صدای اشنایی شنیدم

-منم خانم رضایی حالتونه خوبه ؟

ای بتر کی غول بیابونی حاله بهم زد الان اومد میگه حالتون خوبه ای تو روحت .  
-یه طوری دویدین ترسیدم حالتونه خوبه ؟

دندونامو روهم صابوندم  
-اره خوبم ممنون چیزی مهموی نیس.

شیراب بستم قیافه خودم تو اینه نگاه کردم .

پس چرا من چای خوردم گفتم سوختم سوختم هیچ حرکتی نکرد!

بی خیال شدم اومدم بیرون رفتم پشت میزم پرونده های شرکت رو مرتب می کردم .

55

تو فکر خیال بودم به فکر بردیا افتادم اشکی از گوشه چشمم چکید.

خدا یعنی جدی جدی بردیا من مرده پس چرا هر وقت از باربد میپرسم جوابی نمیش نوم!



مهندس با اخم اومد بیرون

-خانم رضایی سریع تر کاراتون رو تموم کنننن برید داخل اتاقم مرتب کننن

هان این چی گفت!

انگار کلفت آورده

خواستم دهنمو باز کنم چیزی بهش بگم

گوشیش زنگ خورد با حالت بعد باهات کاردارم دستشو برد هوا!

پسر خر خنگ بی نزاکت انگار من کلفتشم

باش اق مهندس اتاقم تمیز میکنم

بشین کف کن اگه تو مهندسی من پریسایم ادمت میکنم.

به ساعت نگاهی انداختم

56

ساعت هشته الانم که باید برم خونه حالا چیکار کنم!

رفتم اتاق مهندس خب خب حالا چیکار کنم یکم رو میز شو مرتب کردم

در کشوی میز باز کردم تا پرونده های شرکت رو اونجا قرار بدم چند تا عکس هم اونجا بود

خب الان فوضلیم گل کرده ببینم اینا عکسای کیه !

عکسا رو از کشو کشیدم بیرون یکی یکی نگا میکردم عکس چند تا پسر بود

عجب کسای

خواستم عکسا رو سر جاش بزارم یه عکس افتاد پایین

خم شدم تا عکسو بردارم. عکسو برداشتم

نگاه ش کردم

نه نه خدای من مگه میشه

این این عکس اینجا چیکار میکنه

این عکسا پیش مهندس چیکار میکنه

-خانم رضای کارتون تموم شد؟

اه این باز اومد الان میام

عکسو برداشتم در کشو رو بستم دوباره عکسو نگا کردم ضربانه قلبم تند تند میزد انگار طناب داره میزنه

اخه چرا این عکس اینجاس

مهندس چه ربطی به این عکس داره

با آقای ستوده اومدیم بیرون ماشین گرفتیم

رسیدم به خونه پیاده شدم

همه فکرم پیش این عکسه بود قلبم به شدت میزد

رفتم زنگ زدم بارید درو برا م باز کرد

سلام

-سلام

-خسته نباشی پریرسا چرا انقدر دیر اومدی

هنوز تو شک عکس بودم

-ام ام یکم کار داشتم بیخشید نتونستم خبر هم بدم

ترگل تو اشپز خونه بود

57

«راوی»

حالا باپیدا شدن عکس پریرسا شوک بزرگی بهش وارد

شده بعد دوسال

ازطرفی وقتی لاوین تلفن رو قط میکنه باعجله سوار ماشینش میشه گاز میده به سمت شرکت

در زد نگهبان درو باز کرد

-سلام

-سلام آقای مهندس چ چیزی شده

ترس تو چشمای نگهبان به شدت موج میزد

ن چیزی نیست فقط برید کنار باحالت دو طبقه هارو رفت با لا انقدر گیج شد بود عجل داشت منتظر اسانسور نبود نفس.

نفس میزد

رفت دراتاق باز کرد

همه جا تمیز بود

خدا خدا میگرد چیزی که تو فکرش میگذره نباشه

«لاوین»

درکشو باز کردم اخی خیالم راحت شد یه نفس راحت کشیدم

عکسارو بیرون اوردم نگاه کردم

نه نیست وای سرمو باضرب زدم ب دیوار

خدای من

یعنی چیشده همین هفته پیش گذاشتمش اینجا

کسی هم جز پریسا!

په پریسا اها اون اومد اینجا تمیز کنه

سریع شمارشو گرفتم

«پریسا»

نشستم پشت میز ترگل باربد وسایل خونه رو نشونم دادن

-پریسا پریسا هوی دختر

-ب بله .

-خواست کجاس یه ربع صدات میزنم

-بیخشید حواسم نبود.

-تو چت شده رنگ روت پریده غذا نمی خوری اصلاً ما دوساعت حرف زدیم چیزی فهمیدی؟

خواستم جواب بدم که

صدای گوشیم بود که میومد بلند شدم به صفحه گوشی نگا کردم

مهندس یعنی چرا زنگ زده پیشده

نکنه وای نه نه

58

ترسیدم خیلی نکنه فهمیده عکس سرجاش نیست!

دکمه اتصال رو زدم

ب به بفرماید

-خانم رضایی میشه بیان تا ادرسی که بهتون میگم .

-چیزی شده؟

با دادی که زد داشتم قبضه رومی شدم

-ن مگه باید چیزی باشه؟

ترسیدم تند تند لباسمو پوشیدم به همون ادرسی که گفته بود حرکت کردم بی توجه به

داد ترگل بارید

59

که می گفتن کجا میری پریسا من اصلاً به هیچی توجه نمی کردم همه فکرم پیشه اون عکس بود با عجله خودمو رسوندم خواستم بفهمم چی باعث شده که این مهندس برام انطور دند وحشت ناکی بزنه!

«لاوین»

هروقت اعصابم بهم می ریخت سردرد میگرفتم سرم داشت درد می کرد

تا چند مین پیش شک داشتم ولی حالا ح دوربینارو نگا کردم مطمئن شدم

حتماً صدر صد کاسه ای زیر نیم کاسه این دختر هست .

باید بفهمم چرا چرا بادیدن عکس قیافش تغییر کرد!

سرمیز نشسته بودمو ثانیه شماری می کردم علتشو بدونم

شاید همچین فکری که من می کنم نباشه

خدا خدا می کنم نباشه

یکم که فکر کردم به یاد اوردم

اره.

اره من این دختری می شناسم

«راوی»

دوسال قبل

-صبر کن

بت می گم صبر کن شروین

-ها چته بیا دیگه نمی بینی صدا میاد

-بین اینطوری همیشه من از این اون طرف میرم

تو هم از اون طرف برو.

-اره چه فکر بکری حداقل اگه یکی مونو گیر انداختن اون یکی بتونه ...

ت

باصدای که می گفت

- مهندس مهندس

برگشتم

- آقای مهندس.

وای خدا چش شده این مرده

به خودم اومدم ولی خودمو زدم کوچه علی چپ باید یه طوری از زیر زبونش بکشم .

شاید مقصر مرگ پریسای منم مشخص شد

دلم اتیش گرفت بدون مقدمه رفتم سراصل مطلب

-خانم رضایی من بهتون اعتماد کردم

این چه کاری بود

شما کردین؟

این این چی می گفت چه کاری من که کاری نکردم!

با حرف های که میزد قیافه من بیشتر تو هم می رفت

خودشم دستاشو مشت کرد رومیز دقیقاً چشماش اینه گاواى وحشى شد بود

هرلحظه ممکن بود بهم حمل کنه

اصلاً شما می دونین دارین چی بهم می گین ؟

به اشکام اجازه باریدن دادم و

60

دادردم

-تو تو چی میدونی اقای بقول خودت مهندس

با خشم نگام می کرد

-ببین من مثل تو بچه پولدار مامانی نیستم

من مثل شما ها نیستم فقط فقط اهمیت بدم به پول به زندگی

نمی دونستم چی سر هم می کردم دهنش وا مونده بود بد بخت ولی خو حقش هم بود

هرچی دلش خواست بارم کرد

-من عاشق شدم ببین ببین

عکس رو از کیفیم در اوردم پرت کردم رو میز.

دیگه گیریه نمی کردم فقط

به چشمای مهندس که حالا اسمشو فهمیدم لایین نگاش می کردم

اه لعنتی من چرا حواسمو جمع نکردم



این دختر رو من شناختمش اره اره یادم اومد

چند باری هم با پریسا دید بودمش

اره همون روزی که من از شروین جدا شدم به سمت دری رفتم

61

اه اینجا چقدر تاریکه تروخدا ببین بخاطر عشقم به چه حال روزی افتادم

اخ خدا لعنتت کنه باربد نمی تونستی بیخال این پرونده بشی.

باربد بهترین دوستم

بهترین همکارم تو این چند سال دوستی مون خیلی صمیمیم خیلی دوستش دارم

حالا که اینجا کسی نیس یه زنگی هم بزنگم به پریسا عشقم

هشت تماس بی پاسخ

دیگه زدم به سیم اخر ثابقه نداشت جواب نده از دیروز تا حالا زنگ میزنم میگم شاید کاری براش پیش اومده

اما الان چی با خودم کلنجا می رفتم

62

دوباره شماره رو گرفتم

چند بار باز هم زنگ زدم اما جواب نداد به سمت دری رفتم درو باز کردم خداشکر قفل نداره

حواسم به نگهبانا هم بود

دلش شور میزد

چرا پریسا جواب نمی ده!

صدای داد دختری منو از افکارم بیرون کشید.

همنطور که با لباس نظامی راه میرفتم چهارچشمی حواسم به همه جا بود

صدای داد دختری می اومد

دقیق که نگاه کردم این ماهانه

ماهان صدراره خودشه خوب اقا ماهان خوب گیر افتادی

درحال تهدید بود اها دقیق شدم که چند تا سیلی زد و تهدید کرد

که لباس رو بپوشه

جلو نرفتم ممکن بود ماموریت لو بره

این بار صدای گوشیم بود که زل زدم به صغه گوشی

با دیدن اسم نفسی

تماس رو برقرار کردم

و صدای ناله های پریسا بود که به گوشم می رسید

-پریسا پریسا

بیبیب

و صدای بوق معتمد نشان از قطع کرن گوشی!

دل‌م آتیش داشت میگرفت این پریسای من بود

برای بارید زنگ زدم

که اونم جواب نمی داد

63

در حرکت کردم به شروین زنگ زدم

سریع دیدمش همه جریانو گفتم قرار بود دیگه من از اینجا برم

همه کارا دست شروین باشه

تو دل‌م آتیش بود از یه طرف بارید از طرفی پریسا

خدا کمک کن

اره اون دختری که دیدم

دختر احمد اقایه دختر خوندشه

شروین بود که صدام میزد یجا قایم شم

مردی با گوشی قدم میزد و راجب مهمونی صحبت می کرد چی مهمونی!!! شنیدم که می گفت قرار بارید رو بکشن

پریسا رو هم از مرز خاج کنن

باشنیدن اسم پریسا قلبم به طپش افتاد

یعنی چی

اینجا چخبره!  
صدای آشنایی میومد که..

64

باتلفن حرف میزد صدایش چقدر برام آشنا بود

یکم که فکر کردم دیدم

صدای ماهان

ماهان اره خودش بود همون پست فطرت

وقتی که از اون مکان دور شد بی سیم زدیم وهمه اطلاعات رودادیم

دلیم خیلی شور میزد زنگ میزدم به بارید حتی دیگه برای پریسا هم زنگ نمی زدم

حالم بد بود یعنی چی کجا قرار برن!

باید هرچی زودتر دست بکارمی شدم

مهمونی امشب بود

اره. اره این ماهان پس فطرت امشب اینجا مهمونی داره

عقلم رو باید بندازم

بعد هماهنگ کردن با شروین و اجرا شدن نقشه

اومدیم بیرون خوب بود یه ساک برد بودیم که لباس های نظامی مونو عوض کنیم

دلَم پیش پریسا بود چرا نفس نفس میزد

نکنه بلایی سرش اومده

یه طرف بارید و عملیات

یه طرف پریسا خدا خودت کمکم کن

قلبم درد میکرد.

65

لباسا رو عوض کردیم قرار شد به دستور فرمانده ما هم در اون عملیات شرکت کنیم

خب شروین تو حواست به کورش باشه

منم حواسمو جمع ماهان می کنم

نمی دونم یه حس عجیبی دارم. یعنی چیشده!

چرا انقدر دلهوره دارم

خدایا خودت بدادم برس.

66

که دلم انقدر شور میزنه

اها اینم دادشه باربد منو میشناسه

خدا خدا می کردم لونده

ن بابا خودش میشناسه مارو

دیدم از راه دور دست همون دختر رو گرفت

رفتن وسط داشتن می رقصیدن

حقا که دختر خوشکلی هم بود

یهو یاد پریسا افتادم گفتم الان بهتر برم یه گوشه یه زنگ براش بزنم

حواسم به ماهان بود

- شروین؟

-جانم؟

-میگم من میرم کار دارم حواستو بیشتر جمع کن.

- اخه الان تواین موقعیت؟

-اره داداش تروخدا حواستو یکم جمع کن.

-باش برو سریع بیا خودت که می دونی الانا هست که باربد بیاد باید عملیات رو تمومش کنیم

نمی دونم دلم خیلی شور میزد لحظ های آخر ماهان رو می دیدم که دستشوگ موشت می کرد زیر لب چیزای می گفت

خب این گوشیم کجای هرچقدر گشتم پیدا نکردم

یادم رفته بود بی سیم وصل کردم موبایل نیاوردم

خدمتکاری وارد آشپز خونه شد

-بخشید لیدی میشه آب بهم بدین.

بعد گرفتم آب

داشتم آب رو سر می کشیدم صدای شلیک گلوله مانع خوردن آب شد

یا امام هشتم یعنی چی شده ترس تموم بدنمو احاطه کرد بود.

رفتم دیدم همه جمع شدن دونفرهم افتادن روزمین

یا خدا این که بردیاس همه مامورا ریخته بودن دورش همه داردسته رو گرفتن وحالا اشکای من بود که می ریخت خدا لعنتم کنه خدا

رفتم جلو تر دیدم همون دختر که با بردیا می رقصید همونم افتاده رو زمین اما تیر نخورده سریع با کمک نیروی پزشکی بردیا رو بردن خدا خدا می کردم زنده باشه همون دختر که حالا فهمیدم اسمش پریسا بود هم همونجا بود قلبم خیلی درد می کرد

باربدو می دیدم که همش اشک می ریخت

اره مقصر من بودم

من نباید میرفتم

چند دقیقه که رفتم این اتفاق افتاد

صدای قهقهه زنی

همه رو متعجب کرد

برگشتم ببینم کیه که با دیدن صحنه روبرو خشکم زد

این این که پریسای منه این اینجا چیکار می کنه

من سردر نمی یارم خدا خودت کمکم کن

تا هدفشو فهمیدم بارید رو پرت کردم روزمین وگلوله رو خودم نوشه جان کردم دقیق خورد بود تو قلبم

قلبمو نگه داشتم اروم نشستم رو زمین

-باربد منو ببخش من باعث شدم.  
هم زمان اشک های باربد رو می دیدم

-نه نه تو نباید بمیری خدا اول داداشم  
م الانم این داداشم!

خدا تنهارفیقمو داری ازم میگیری؟

چطو دلت میاد

داد می زد منم چشم تارمی شد

دوسال بعد

67

قیافه پریسا رو دیدم که گریون بود اشک می ریخت زجه میزد

-چرا چرا چرا گذاشتن عشقم همه کسم بمیره

تمام زندگیم

داد میزدو زجه میزد خدا

-منم زجر کشیدم منم داغ دیدم .

بعد اون شلیک اونا نتونستن نوشنازه بگیرن!

-نوشناز خواهر همسانه پریسا



پریسای من عشق من

بعد مدت ها فهمیدم پریسا برای اینکه خواهرش تحت تعقیب بود میت رسید پناه آورد بود به من

هنوز هنوز چشمای ناز معصومش یادم نمیره

روزی که گفت با یه دختر دوست شدم تو دانشگاه اسمم همونم پریسا س ولی اسمم واقعی شو نگفته بود

اولش دعواش کردم گفتم تو که از خواهرت بدت میاد چرا اسمم انو گذاشتی رو خودت.

یکم ناراحت شد گفت چون نمی خواستم اسم هامون قاطی شه

خدا من چقدر این دختر میخوام با تمام وجودم

دلم لرزوند من ستوان لاوین اعتراف میکنم

اولین دختر که دلمو لرزونده بهش نزدیک شدم

برام تعریف کرد که میخواد به اون جشن بره

اولش قبول نکردم بعد گفتم باشه منم میام

رفتیم تو مهمونی قرار بود اسمم واقعی خودشو بگه میدونستم قراره تو این مهمونی پای کورش باز شه  
پریسا رفته بود کنار بارید باهش گرم گرفته بود

یکم حسودیم شد ولی چی می شد کرد مگه من چندتا داداش داشتم

وقتی بابارید آشنا شدم انگار تمام دنیا تودستای من بود

هم برام پدر بود هم مادر چند سالی که پدر مادرم پیشم نبودن بارید برد بودم پیش خودم هم تنها نبودم هم راحتتر می  
تونستیم به

کارامون رسیدگی کنیم

خلاصه دوستی منو بارید طوری بود که اگه یک ساعت همو نمی دیدیم یا حرف نمی زدیم هردو حالمون خراب می شد

بهترین شخص زندگی بود.

هم اون هم پریسا من با به زبان آوردن اسم پریسا دلم اتیش گرفت

خدا خدا چرا من چرا عشق من این همه ادم

«پریسا»

همنطور که زجه میزدم گریه می کردم گفتم

-چرا چرامن من که گناهی نداشتم

چرا بردیا من الان زیر خاک باید باشه

-اقا لاوین

فقط یه سوال یه سوال ازت دارم اگه جوابمو بدی به دنیا مدیونت میشم

-پپرس

-بردیا زندهس؟

دوسال قبل

تمام حواسم به کورش بود

یهو دیدم همون دختر که ناخواهری بارید باشه

غیب شده یکم برام عجیب بود این که الان همینجا بود

رفتم به بارید اطلاع دادم

باربد زد روپیشو نیش بردیا هم نبود

منو باربد رفتیم بیرون اونارو تعقیب کردیم تورو که برده بودن

بردیا هم دزدیدن

ما پشت سرتون بودیم

باربد خیلی عصبی بود

وقتی هم فرمانده دستور داد که نمی تونین برین

درست موقع که پیدا تون کردیم

دستور اومد که با نقشه بریم جلو

که اون اتفاق افتاد

واقعاً متاسم

و اینبار من بودم که برای اولین بار بعد دوسال

از ته دل اشک ریختم

نمی دونم چقدر شد

سرمو بالا گرفتم

به دوتا چشمای براقش که اشک می ریخت زل زدم

- پریسا؟

«پریسا»

اشک می رختم

خدا نه پدر نه مادر نه عشقم

هیچی برام نذاستی

زل زدم بهش درحال اشک ریختن بود

چقدر بد بخت بودم

دوستم نوشناز یعنی همون پریسا

من مطمئن بودم بهم خیانت نمی کنه

تو فکر بودم

که چه بلا های سرم اومد

صدام کرد نگاش کردم

-بله-

-گوشیت داره زنگ میخوره

یه نگاه به گوشی انداختم هفتتا میسکال

از ترگل

بقیه اشم از بارید

انقدر که امروز بهم شوک وارد شده بود  
نمی تونستم حرف بزنم

پس پس اون عکس

عکس بخاطرش منو کشوندی اینجا اون پیشت چیکار میکرد.

- ببین تو همین الانشم جونت تو خطره

تو تو خطر هستی

عکس بردیا باید تو دست من باشه بدش به من!  
-ن نمی دمش

خودش رو که ازم گرفتین

همین یه عکسم میخواین بگیرین ازم؟

داد زدم کوبیدم رو میز

-ببین دختر هرکی هستی هرچی هستی حق نداری سر من داد بزنی

- من من لاوین هستم تا امروز کسی حتی بهم چپ نگاهم نکرده تو با چه جرعتی دادمیزنی سرمن؟

«پریسا»

وقتی سرش داد زدم کم نیاورد

عجب رویم داره

که هیچ کس تا امروز سرت داد نزده

رو مو کردم به طرفش

- ببین آقای مهندس لاوین هرخری هستی برای خودت تی من

همین الانشم میتونم طورو بخرمو نفروشم!

«لاوین»

با گفتن خر بلند شدن من یکی شد این چه چرتو پرتایی داره میگه

- هان؟

تا خواستم با دستم بکوبونم تو صورتش

به چشاش زل زدم که اتیشی شد بود

-اگه مردی بزن

چون ادمی مثل تو که وظیفشو ول می کنه تا به عشق حال هوس خودش برسه

دست بلند کردن براش مثل اب خوردن می مونه

هه ولی کور خوندی.

بلند شدم دستامومشت کردم با ضرب زدم رومیز

- ببین آقای لاوین یا هرکی

من این عکس رو به هیچ احد ناسی نمی دم

تازه بارید اومد خونمو با کمک اون قاتل های بردیا رو پیدا می کنم

و با حرکت دو از اونجا اومدم بیرون

و دور شدم

گریه دیگه امونو برید بود به ماشین گرفتم

تا برم یجای خلوت یجا که هیچ کس رونبینم

دلیم اتیشه خدا

راننده ماشین یه پسر جون حدودن بیست پنج اینا داشت

-خانوم مشکلی براتون پیش اومده؟

خانوم

خانوم با شما هما!

یهو به خودم اومدم دیدم راننده یه ربع صدام میکنه رسیدم

رفتم رفتم کنار ساحل

برا خودم قدم می زدم

چرا؟ چرا وقتی داد زدم هیچ عکسل

عملی از خودش نشون نداد

چرا منونزد

چرا دعوام نکرد

این مرد کی هست چه نقشی تو زندگیم داره؟

توافقار خودم غوطه

ور بودم زمان از دستم رفته بود

همیشه بهترین جای که میتونستم آرامش بگیرم دریا بود

کنار ساحل

به گوشیم نگاه کردم صدتا میسکال

وای خدای من

یه ماشین گرفتم به طرف خونه حرکت کردم  
«لاوین»

71

اگه یک روز

این دختر واقعیت رو بفهمه همه چیز رو بفهمه

چی می شه

«ترگل»

وایبی خدا چرا جواب نمی ده

نکنه بلایی سرش اومده!

اصلاً کجا رفته

وایی

-منم خیلی شدید نگرانشم اصلاً ب گوشیش نگاه نمی کنه دختره

سر ب هوا

-دوباره میگیرم

یه بوق

بییب



بیبیب

بیبیب

-الو!

-الودرد الوو زهر مار دختر توکه ماروکشتی

- خب خب کجای

چی دریا

تودریا چیکار می کنی

وایسا منو باربد بیایم دنبالت

چی چی نه هر جا هستی بمون

و صدای بییبیب قطع کرده

اه دختر خنگ

-چیشد؟

-خدا شکر پیداش شد

مردیم زنده شدیم

بزار بیاد گیساشو میبرم دختر چش سفید حالا برا من گوشی قطع می کنی

دست به کمر وایساده بودم

دیدم باربد دست به کمر وایساده داره عدایی منو در میاره

دویدم دنبالش

من بدو باربد بدو

خخخخ قبلاً اقا باربد بود الان شده باربد

یکی زدم تو سرم چه خنگم خو چند وقته خوبه می شناسمشا

اوایل ازش می ترسیدم

از بچگی از پلیسا می ترسیدم

یه خاطره بد ازشون داشتم

روز اولی که دیدمش من رفته بودم در باز کنم

ولی خدایش یه تیکه برا خودش بودا

انقد ردویدم تا پام پیچ خورد خواستم بیوفتم زمین که تو بغل باربد فرود اومدم

عه عجب جای نرم گرمی

عجب عطر خوش بویی

وایی ابروم رفت اینکه باریده

از بغلش اومدم بیرون خدا مرگم بده

72

نمی دونم چقدر شد تو بغلش بودم احساس خیلی خوبی بود

هردو تو اوج علا بودیم

منو به قلبش فشرد حلقه دستاش رو تنگ تر کرد خیلی به هم نزدیک بودیم

وبعد چند مین لب های باربد بود که روی لب هام قرار گرفت عجب گرمای دلم نمی خواست به این بوس پایان بدم

بعد خوودشو ازم جدا کرد و به حالت دو زیر لب چیزی زمزمه کرد ازم دور شد

ومن موندمو با دنیای فکر خیال

یعنی من دیونه شدم!

یعنی دوستم داره  
با خودم خیلی کلنجار می رفتم

خیلی توشوک اون کارش بودم حتی یه لحظه هم نمی تونستم از یاد ببرم با فکر اینکه بارید عاشقم بش

یا یه روزی باهانش ازدواج کنم

خند رو لبام ماسید

به ساعت روی دیوار نگاهی انداختم.  
وای اصلاً یادم

رفت

بارید هم که غیبش زده

شماره پریسا رو می گرفتم

دستگاه مورد نظر خاموش می باشد

یا خدا گوشیش چرا خاموشه

این که الان باید می رسید

عقلمم به جای قد نمی داد

نکنه نکنه رفته بود سر قبر بردیا به بارید زنگ زدم اول جواب نمی داد

بعد چند مین برداشت

نمی دونم تو صدات چی بود بغض ناراحتی خوشحالی

نفهمیدم!

وقتی همه چیز بهش گفتم

خودشو رسوند خونه

و آماده شدیم بریم سرر قبر بردیا

73

«بارید»

وقتی تو بغلم افتاد  
یه جوری شدم دلم قیلی ولی می رفت

از یه طرف ترس از یه طرف

نمی دونم چرا میبینمش ضربان  
قلبم با لامیره

نه من نمی تونم عاشق بشم

من نمی خوام عاشق باشم  
همینطور که تو خیا بان قدم میزدم

ماشینو اون سمت پارک کردم

احتیاج به تنها بودن داشتم

ای کاش

کاش لاوین پیشم بود

دوسالیه ازش بی خبرم

خدای من دلم گرفت.

اهنگ موبایلم منو از افکارم بیرون کشید

به صفحه نگاه کردم

tergol

باز ضربان قلبم شدت گرفت

بد حسی بود نمی دونم با خودم چند چندم

دلمو زدم به دریا

با صدای نسبتن مملو از آرامش جوابش رو دادم

-بله

صداش دیونم میکرد

وقتی شنیدم

پریسا نیومد

همینطوریش نگرانش بودیم

74

خدا

خدا می کردم اون چیزی که فکر می کردم نباشه !

تلفنو قطح کردم

سوار ماشینم شدم

گاز دادم به سمت خونه پریسا

تازه این خونه رو خریده

تو فکر بودم

امروز نهار وقتی از سر کار برگشت  
تو حال خودش نبود

اصلاً فکرش یجا ی دیگه بود

تمامه حواسم بهش بود

ولی رفت

ای کاش می فهمیدم کجا رفت

رسیدم دمه در ایفونه رو زدم

ترگل سریع رسید به ماشین درو باز کردم

ب احتمالاته

ترگل رفتیم سر قبر بردیا

وقتی رفتیم سر قبرش اثری از پریسا نبود

دلهم اتیش گرفت

وقتی دیدم پریسا اونجا نبود

از ترگل ادرس محل کارشو گرفتیم

اونجا هم رفتیم

پشت سر هم به گوشیش زنگ میزدیم

اگر بلایی سرش بیاد من خودمو نمی بخشم

هیچ وقت

اگه یه روزی پریسا همه چیز رو بفهمه چی میشه

دوسال راز رو بفهمه

نابود همیشه

نابود!

75

«لاوین»

این دختر بفهمه همه چیز رو چی میشه نابود میشه خیلی عصبی بودم دلم براش می سوخت

وقتی حرف از بردیا زد دلم اتیش گرفت

نکنه نکنه بارید اینجاس

با فکر کردن به این حرف قلبم به تپش افتاد

باز اضطراب ترس نگرانی همه همه افتاد توجونم

من باید همین الان همه چیز رو به پریسا بگم

اره درسته .

با خودم کلنجار می رفتم

بگم بگم

تو دوراهی گیر کردم

«راوی»

بارید عاشق ترگل شدماً نمی خواد قبول کنه که این عشق، عشق حقیقی شه ترگله

لاوین حس نابودی داره

میونه دوراهی ماندن و رفتن گیر کرده

اگه همه چیز لو بره همه نابود میشن  
ببشتر از همه لاوین با پریسا

روزی که لاوین میفهمه عشقش مرده

اون هم با این خبر میمیره همین اتفاق برای پریسا هم میوفته هر دو یه حس رو تجربه کردن

آیا عشق بین این دو میتونه وجود داشته باشه؟

76

«لاوین»

خیلی با خودم کلنجا می رفتم تو دلم اشوب بود  
چرا چرا من خدا مگه من چه گناهی کردم

چقدر باید تاوان پس بدم

اول از همه عشقم همه زندگیم

بعد بهترین دوستم

همه رو ازم گرفتی

مگه جز ارامش چیز دیگه ازت خواستم

اشکام سرازیر شد دست خودم نبود دوباره خاطرات دوسال پیش رو مرور کردم

دلم به اندازه این دوسال گرفت

من مقصر نبودم

من

همنطور تو فکر بودم

چرا چطور شد همه چیز از هم پاشید



زندگیم نابود شد

به گوشی پریسا زنگ زدم

دستگاه مورد نظر خاموش می باشد

هر چند مین زنگ می زدم

دلیم هزار راه رفته بود

عقلم به جای قد نمی داد

77

دوباره شمارشو گرفتم

خیلی ترسید بودم اگه بلایی سرش بیارین

اگه چیزیش بشه من هیچ وقت خودمو نمی بخشم

به یاد چشمای معصومه عشق خودم افتادم روزی که فهمیدم مرد دنیا سرم خراب شد .

دوسال پیش

وقتی چشممو باز کردم تو بیمارستان بودم

سرم گیج می رفت

هیچ کس تو اتاق نبود

بهم دستگاه وصل کرده بودن چرا

چرا من که حالم خوبه چیزیم نشده با به یاد اوری بردیا

که حالا نمی دونم چه بلایی سرش اومده

گریه می کردم

زجه میزددم خدا  
در باز شد چند نفر که انگار پلیس و پزشک بودن داخل شدن

وقتی حال روزمو دیدن سعی کردن بهم آرام بخش بزنن

یهو ب یاد عشقم افتادم دادزدم

- پریسا پریسا کجاس  
دادا میزدم

شیون می کشدم

کسی چیزی نمی گفت وهمین کارشون باعث می شد بیشتر عصبی شم

78

یه مردکه پلیس بود با لباس نظامی اومد جلو صندلی رو آورد کنار تخت نشست کنارم

عصبی شدم دادزدم

- ده لعنتی ها بیگن چی شده عشقم  
پریسای من کجاس؟

در یک چشم بهم زدن همه سیم دستگاو کشیدم

که یهو دستم توسط همون پلیسه که اصلاً نمیش ناختمش کشید شد

و با صدای بلندی که گفت:

-به خودتون بیاین

-با صدای خشک عصبیش که دندوناش رو هم قرچی صدا میداد گفت بس کنین لطفاً خواستم حرفی بزنم که

درباز شد

«باربد»

تمومه دنیا رو سرم خراب شد یعنی چی اخه

از یه طرف بردیا پریسا از یه طرف تنها دوستم لاین خدایا من چیکار کنم

نمی تونم نمی تونم همچین کاری بکنم

الان من میدونم لاین اگه بفهمه نابود میشه  
خدایا این چه شانسیه اخه  
. ناچار دست به آخرین راه زدم

تو دوراهی بودم

از یه طرف دختر عموم که تازه پیداش کردم  
از طرفی دوستم لاین

اهی کشیدم ناچار بودم خدایا منو ببخش

بعد دوز پریسا ولاین از بیهوشی در اومدن

اول میرم پیش لاین اره درسته شایدم تا الان همه چیز رو فهمیده

79

به سمت اتاقی که لاین بستری بود حرکت کردم رفتم داخل اما انگار اوضاع لاین خوب نبود!

«لاوین»

خواستم دوباره داد بزنم که در باز شدو باربد اومد تو  
با دیدنش عذاب وژدان دوباره اومد سراغم

سرم انداختم پایین نمی تونستم تو چشاش نگاه کنم

عزمو جزم کردم با صدای بلندی که خودمم انظارشو نداشتم داد زدم  
- پریسا کجاس

؟

عشق من کجاس ده لعنتی ها حرف بزنین  
آرام بخش هم نمی تونست اروم کنه

پلیسه بلندشد که بره بین راه دیدم که باربد تو گوشش چیزی گفت

و باربد اومد جاش نشست دکترا هم رفتن

با پلیس های دیگه

«باربد»

ته ته دلم ازش خیلی نفرت دارم  
اون اون باعث مرگ داداشمم شده

ولی ازطرفی نمی تونم بهش بد بکنم

من چقدر سنگ شدم خدای من  
همه فکرم کردم همه چی رو چیدم تو ذهنم  
به زبون اوردم

-لاوین پریسا مرده

بهش خیره شدم که چیزی نگفت حرفی نزد هیچی نمی گفت

«لاوین»

قلیم ایستاد

با کمله ای که شنیدم  
احساس کردم دیگه تو این دنیا نیستی

هشت ساعت بعد

«راوی»

آیا این چه چیزی که باربد نتونست واقعیت رو بگه؟

80

آیا همیشه

رازی پشت این داستان باشع  
رازی که فاش بشه وهمه چیز نابود بشه؟

هرچند شخص نابود میشن

ایا میون این نابودی عشق میتونه به وجود بیاد؟

ایا باربد حسش رو به ترگل میگه

ایا ممکنه نقش های اصلی داستان میونه دوراهی گیر کنن

دوراهیی که به خوشبختی وصل شه یا نابود ی؟

ایا همچین چیزی در آینده به وجود میاد!

81

این چه رازی که لاوین میترسه ازش!

این چه رازی که باربد میترسه ازش!

ایا لاون همه ماجرا رو میدونه یا شاید خیلی چیزا رو ندونه!

واگه بفهمه نابود میشه

«لاوین»

بعد هشت ساعت بهوش اومدم  
مثل روانی ها بودم

پرستارا گفته بودن که باربد این چند ساعت رو یه لحظه هم تنهام نذاشته

هه خدا میبینی عوض اینکه تو بنده هات تنهام بزارن تو تنهام گذاشتی  
عشقم تنهام گذاشت  
مگه چند سالش بود

مگه جرم بود عشقم  
چقد رگفتم مراقب عشقم باش مگه چیز کمی ازت خواستم از ترس کسی بهم نزدیک نشد حتی پرستارا هم آرامبخش نزدن

مگه چیزی کمی ازت خواستم هان با زمین زمان لچ کرده بودم

چرا چیزی نمی گی چرا اادامیزدم دست خودم نبود  
دلیم اتیش گرفته بود

بعد چند رو ز از اداره استعفا دادم

دیگه هیچ کس رو نخواستم ببینم باربد هم خیلی کمکم کرد تا آخرین لحظه پیشم بود

اما می دیدم خون جلوی چشماشه همش فقدربخاطر حرمت دوستی مون یاشایدم دلش برام میسوخت بهم چیزی نمی گفت

قسم خوردم دیگه دست به پلیسی نزنم از همه ادما دور بشم قسم خوردم قاتل عشقم رو پیدا می کنم حتی شده به شرطه  
مرگه خودم

دیگه بعد دوسال از باربد خبری نشد ولی عکسامون رو داشتم حتی عکس بردیا تازه گیاجند تا سرنخ از باند ماهان به دست اوردم عکس هاهم پیشم بود

اگه دست کسی دیگه میوفتاد حتماً می کشتنش

82

اما الان عکسا پیش پریسا

پریسا! وایی خدای من

«ترگل»

دلم خیلی شور میزنه

رفتم به صاحب کارم زنگ زدم

شماره مهندس لاوین روازش گرفتم

چند تا بوق معتمد پشت سر هم

-الو

-الو مهندس لاوین؟

بله بله خودم هستم شما، -

شما ترگل خانوم هستین؟

-بله بله خودم هستم

- راستش .

-بفرمایین

-امممم راستش زنگ زدم ببینم دوستم پریسا تو شرکت هستش؟

دلم شوور زد با تته پته گفتم

- نه

بله بله باشه چشم اگر خبری شد بهتون اطلاع می دم

دلش شوزد

نکنه نکنه پریسا رو با این فکر نمی دونم چم شد مثل جت لباس پوشیدم

84

نمی دونم چی شد که باعث شد سریع لباسم رو بپوشم گوشه رو رو مبل پرت کردم.

تند تند رفتم از توکمد یه پیراهن زد برداشتم پوشیدم باید سریع آماده شم دررو باز کردم رفتم ماشین رو از پارکینگ در  
اوردم نشستم ضبط رو روشن کردم دسته خودم نبود ولی عصبی بودم محکم میزدم رو فرمون  
چطور من چطور خاطراته پریسا رو فراموش کنم.

من مطمئن اونا پریسا رو دزدیدن

من میتونم نجاتش بدم اره میتونم

شاید با این کارم بارید منو ببخشه

اره اره من باید برم نجاتش بدم

گوشیم همرام نبود برای همین جلوی یه باجه تلفن نگه داشتم

یه زنگ به اشکان زدم وهمه چیز رو گفتم.

85

«پریسا»



چقدر گریه کنم خدا چرا نجاتم نمی دی

صورتتم بر اثر سیلی سرخ شد بود به اینه تو اتاق زل زدم

دلَم مرگ میخواد مرگ

بهترین راه مرگه باید یه کاری کنم از شرح این دنیا خلاص شم

اره درسته این بهترینه راهه

اتکلنوی که رومیز تواله بود رو برداشتم محکم کوبیدم رومیز

باصدای که خورد خودم ترسیدم

ولی راه آخرم بود که میتونستم خلاص شم از این دنیایی بی رحم دنیایی که

واسع عاشق شدن باید مرد

تیکه های شکسته اینه که رو زمین پخش شد بود روجمع کردم یدونشو تو دستم گرفتم

ورودستم آروم آروم کشیدم

«راوی»

پریسا به توسته باند ماهان گروگان شد

وهیچ راهی هم براش نمونده

جز خود کشی خودکشی که باعث میشه پریسا بعد دروز بهوش بیاد

ماهان تو این دوروز صد بار خودشولعنت فرستاد که این بازیا رو با این دختر شروع کرده

این عقد کینه نباید سر پریسا خالی می شد

خیلیا عذابش دادن

ایا پریسا میتونه دوباره عاشق شه

ایا راه نجاتی هست برای پیدا کردن پریسا

ایا بردیا یا عشق لایون پریسا زنده هستن ایا میشه اینده این دونفر رو پیش بینی کرد؟

«لایون»

به اشکان گفتم میرم که پریسا رو نجات بدم شاید با این کارم بتونم جبرانه خیلی چیزا رو انجام بدم

اعصابم به شدت بهم ریخته بود

یه زنگ به شروین زدم شروین دوست قدیمیم کسی که همیشه شاهد بد بخت یام بود

87

کسی که همیشه می دید چقدر عذاب می کشم دقیقاً مثل باربد بود برام

اما حیف، حیف که دوستی موت تا به ابد پاینده نموند

شماره شروین رو گرفتم

یبار دوباره اه محکم با دستم کوبیدم رو فرمون اه ده لعنتی جواب بده

بیخیال دوباره شماره گرفتن شدم پیش بسوی نجات دادن پریسا

من، من یک پلیسم نباید بترسم از هیچ چیزی

حدود یک ساعت راندم تا رسیدم به اونجای که خیلی وقته باید دست بکار می شدم

رفتم در رو زدم در باصدای چیک باز شد

استرس استراب همه همه یجا اومد بود سراغم

نباید دستو پامو گم کنم وارد عمارت شدم عمارتی که حالا میدونم یاباید زنده از اینجا بیرون بیام یا مرده

«بارید»

-ترگل؟

-بله؟

-من دلم خیلی شور میزنه ببینم شماره این مهندس لاوین رو بهم بده

-باشه

شماره رو گرفتم شخصیت این مهندس لاوین چقدر برام اشناس

زنگ زدم

خیلی خیلی زنگ زدم اما کسی جواب ندا د

بعد چند مین

که گوشی دستم بود آقای اشکان زنگ زد همون صاحب کار ترگل

هر چقدر حرف میزد قیافه منم بیشتر فرودرهم می شد انگار هزاران ساله که پیر شدم

با صدای ترگل که می گفت

-بارید

بارید

بارید

ب خودم اومدم گوشی از دستم پرت شد حالا دیگه همه چی رو فهمیدم همون همون مهندس لاوین همون واشک های

که بی اختیار از روصورتم می بارید

ترگل رو دیدم با حالت ترس صدام می کرد

دیگه خواستم واقیعت رو بگم البته بعد اینکه لاوین و پریسا رونجات دادم واقیعتی که بستگی به زندگی این دو داره

گذشته این دونفر

«پریسا»

نمی دونم چند مین شد که بهوش اومدم دکترا میگن چهل هشت ساعت بیهوش بودم  
 یه نگاه به دستم کردم اه از نهادم بلند شد اه لعنتیا چرا نجاتم دادین !  
 اخه چرا ، چرا من لعنتی نمردم  
 با صدای که خیلی برام آشنا بود  
 که می گفت:

-پریسا پریسایی من بیدارشده  
 چرا چرا با خودت اینکارو کردی  
 هه پسری احق روانیییی با جیغ داد می گفتم تازه همه چیز یادم اومد  
 بلند شدم از رو تخت با اینکه سرم گیج می رفت  
 ولی یه دقیقه هم نمی تونستم قیافه نحسش رو ببینم

سرم گیج رفت داشتم تعادلم رو از دست می دادم  
 که اومد جلو خواست دستمو بگیر بقلم کنه که هلش دادم رو زمین  
 عصبی با خشم بلندشد

چند تا نعره وحشت ناک سرم کشید از همونا که ادمو تا مرز کما میبره

-دختره عوضی حقت بود اصلاً باید نجاتت می دادم تو لیاقت عشق منو نداری  
 دختر بی چشمو رو حالا انقدر اینجا نگهت می دارم تا زندانشی دست هیچکسم نمی تونه بهت برسه

تا اینکه روز مراسم ازدواجمون مشخص شه

-چی! تو توداری چی میگی از دواج ؟  
 از دواج چی ؟

و با گفته فقط خدا میتونه بدادت برسه رفت و درو هم کیلد کرد

سرمو تو بالشتتم فروبردمواز ته دلتم زجه خدا خدا می کردم که یکی نجاتم بده از اینجا

نه نه چرا من چرا

چرا خدا مگه من بنده خوبی برات نبودم تا کی ؟

خدایا تا کی فقط بهم بگو تا تحمل صبرمو بیشتر کنم

وداد های پشت سر هم من

89

«راوی»

دوسال پیش موقع ای که بردیا تیر می خوره پریسا بیهوش می شه

همراه اونم لایون تیر می خوره این دو چند روز رو بهوش نمی یان تواین فرصت

بارید برای اینکه برادر خودش رو از پریسا دور کنه

میگه مرده

میخواست برادر خودش رو از همه دور کنه

از طرفی هم به لایون که دوست خیلی صمیمیش بود میگه که عشقش

پریسا رو کشتن

در صورتی که چنین چیزی نبود

همون روز بارید برادر خودش رو به کمک پزشک نجات میده

ولی برای اینکه دوباره به برادرش یا پدر مادرش که گروگان اونا بودن نجات بده

با ماهان شرطی می بنده و لایون و پریسا رو از عشق خودشون محروم می کنه

ولی با این حال پریسا قید همه ثروتش رو میزنه و میاد شیراز

جای که لایون دراونجاست

در سره چندتا مسایل باهم آشنا میشن

و لایون چند تا از قضایا خبر داره رو به پریسا اطلاع میده

حالا پریسا فهمیده

ولی موقع برگشت از دریا

توسط باند ماهان دستگیر میشه چون پریسا از خیلی وقت پیش تحت تعقیب بود فقط ماهان منتظر فرصت مناسبی بود تا بدستش بیاره!

90

حالا لاوین فهمیده که پریسا رو دزدیدن

میخواد نجاتش بده تا شاید خیلی چیزا رو جبران کنه

پریسا خودکشی کرده ولی شانسی که میاره  
ماهان نجاتش میده

این بین ترگل همه چیز رو کامل فهمیده و دیدش نسبت به باربد خیلی عوض شده

باربد حالا پشیمونه و میخواد همه چیز رو بگه از ترگل تقاضای کمک می کنه

این دو میخوان برن نجات بدن پریسا رو  
وهمه حقایق رو بگن

اما وقتی لاوین یا پریسا حقیقت رو بفهمن

یا اگه ببینن عشقشون رو آیا مانند ثابت می شه همه چیز!

ایا اون عشق هنوز هم پا بر جاست تو دلشون

یا اینکه عشق جدیدی پیش رو هست که  
هنوز نامعلومه نیست

91

«لاوین»

وارد عمارت شدم قدم هام رو آرام برمی داشتم مثل اینکه هیچ نگهبانی نیست  
خیلی برام عجیبه این موقع نگهبان نباشه

باید بجای وقت تلف کردن برم سریع پریسا رو نجات بدم  
پشته یکی از درختا قایم شدم  
یه صدای میومد

وقتی خوب دقت کردم دیدم زیر یه پنجره ایستادم  
وصدا از اونجا داره بیرون میاد  
یکم که بیشتر دقت کردم صدا آشنا بود این  
این صدای پریسا هستش نمی دونم چرا خیلی میترسم نگرانم بلایی سرش نیاورده باشن!

ای بابا این چندتا نر خر اینجا چیکار می کنن خودمو سریع به درخت رسوندم پشت درختا قایم شدم

-ببینم فرهاد برات یه بوی چیزی یه عطر آشنا اینجا نمی یاد؟  
-هه توهم زدی داداشا بیا بیا بریم که مخت تعطیل شده!

-ن بخدا جدی میگم این بوی ادکلون برام شناس  
-من این عطر رو ...

و دیگه چیزی نشن نی دم دور شدن از پنجره  
اخیش بهتر سری دست بکار بشم  
تا همین جا هم خدارو شکر کسی متوجه چیزی نشد  
چند تا سنگ از رو زمین برداشتم.

92

وبه طرفه پنجره پرتاب کردم  
یکی دوتا  
اه  
«پریسا»

همینطور که سرم تو بالشت بودو گریه می کردم

دیدم یه سنگ پرتاب شدرو به پنجره  
انقد رهول کرده بودم از ترس که ندیدم کی چی آروم آروم رفتم انقدر که این پنجره بالا بود قدم نمی رسید  
رفتم صندلی میز توالت رو بیرون کشیدم بردم گذاشتم زیر پام تا بالا برم  
عه

این اینجا چیکار می کنه با دیدن لاوین خیلی خوشحال شدم داشتم بال در می یاوردم  
واه خا چه خنگم حتماً اومده نجاتم بده  
واه چرا داره خل بازی در میاره

«لاوین»

اه دختریه خنگ اول اینکه چند ساعته دارم سنگ پرتاب می کنم بلکه خانم بیاد پنجره بازکنه  
نیم ساعت وایستاده اینه خل ها داره نگام می کنه  
دارم هی بش اشاره می زنم پنجره باز کنه  
«پریسا»  
پنجره رو باز کردم صداس ضعیف می اومد که می گفت  
پریسا طنابی چیزی بده بیام  
بالا

93

اخه من الان طناب از کجا بیارم در اتاق هم که قفله  
وای باید عجله کنم ممکنه ماهان یا یکی بیاد  
بزار ببینم اها الان ملافه هارو بهم گره می دم میدم دستش  
اها.

اخه دستم در می کنه چطور سفت ببندمش به هر زوری شد بستمش واز پنجره دادم پایین تا لاوین بتونه بیاد بالا

یه دقیقه فکرم عه این چطوری اومد نجاتم بده یا بیشتر بیوفتم تو دامشون سریع به لاوین گفتم  
ملافه رو وله کنه که خودم میام پایین

اره بهترین راهه  
ولی، ولی اگه کسی ماروبینه  
یا خدا اصلاً فکرم درست نبود

لاوین رفت کنار منم با ملافه ها اومدم پایین دستم خیلی درد می کرد  
یهو متوجه قیافه عصبی لاوین شدم



که  
«لاوین»

ببینم. ببینم دختر دسته تو چیشده نکنه نکنه کار این عوضیاس  
خودم نمی فهمیدم ولی یهو عصبانی شدم بهش توپیدم  
که چرا اینطوری شده دستش

همینطور دعواش می کردم که با صدایی اشنایی بر گشتم،

-عخی آقای قهرمان خان میخوایی بدونی کار کی بوده

فکر نه کنم به کسی ربطی داشته باشه  
به به ببین کی اینجاس پریسا خانوم  
حالم ازش خیلی بهم میخوره از ترس رفتم پشت لاوین قایم شدم

-نترس نترس خانوم خوشکله خودم چیزی نشده که

- مگه نه گفتم از اتاقت بیرون نیا  
میخوای بدونی دستش چیشده  
رگشوزده  
خودکشی کرده دختر بی عقل هه  
فکر کرده اگه بمیره دست از سرش برمی دارم

دیگه داشت گنده تر از دهنش حرف میزد اومد تا دست های پریسا رو بگیره  
که با یه حرکت با دوتا پا اومدم تو سینش که دولا شد  
یه دادز د فکر کنم کل ساختمون ریختن بیرون  
پریسا از ترس خودشو خیلی بهم فشار داد بود  
چند تا از قل چماق هاش که چند تاشون اشنا بودن  
اومدن و مارو با خودشون بردن بالا وسط راه  
دست ماهان بود که برام خط نشان کشید که گفت  
- فقط فقط که زنده ای یک علت بیشتر نداره!

من رو تو یه اتاق خیلی تاریک انداختن انگار سیاه چال بود  
 نمی دونم منظور ماهان از علتش چی بود!  
 یعنی چی میتونه باشه  
 همینطور توفکر بودم که  
 چند نفر داخل شدن  
 -خب خب اقا پلیسه از این طرفا راه گم کردی  
 تو اسمونا دنبالت می گشتیم

اینورا

نکنه نکنه

عخی اومدی پرنسس پریسا رو نجات بدیی  
 هیچ وقت قیافه این نامرد از جلو چشم نمیره  
 با پوز خند معنا داری گفتم

-هه بلخر که چی من پریسا رو خودم از اینجا بیرون می برم  
 -هه ن بابا گنده تر از دهنش حرف می زنی  
 به عواقبش فکر کردی  
 اونم چی فکر کردی زنده میمونی تا بخوابی در بری  
 اونم الان که ماهان دربه در منتظر تا،

95

«پریسا»

دلَم مثل سیر سرکه می جوشید  
 دستمو کشید بردم داخل اتاق خودش  
 وایی این چرا داره  
 بد نگام میوکنه  
 انگار میخواد خفم کنه  
 -خب خب خب پریسا خانوم کجا تشریف می بردین؟  
 اها حالا دیگه بردیا کنار رفت اقا لاوین شد عشق تون؟  
 -با تته پته گفتم ممنظورت چیه!  
 -هه فکر کردی خرم؟ تو چی داری که هرچی اشغاله عاشقت میشه؟  
 -کی عاشقم شده؟ این تووهمم هاتو جمع کن.  
 -هه تووهمم؟ باشه من تووهمم می زنم می بینیم  
 -خب راه بیوفت

-عوضی دستم کنده شد دستم ول کن دستم داره می شکنه .  
 -اشکال نداره الانکه عشق خوشکلتو ببینی حالت بهتر شه!  
 منو برد یجا که درش بسته بود.  
 به یه نفر گفت دروباز کنن بعد پرتم کرد اونجا  
 اینجا که لاوین هستش؟  
 وایی خدایی من؛ صورتش چرا خونه  
 رنگ رو شم پریدست؛  
 وای خدا من چرا؟ چرا من اینطوری شدم  
 چرا من ناراحت شدم اصلاً به من چه !  
 بعد لاوین رو دیدم که  
 با چشمایی به خون نشسته زل زدش به ماهان!

96

-خب بهتره کمتر با چشاتون دل قلوه ردو بدل کنید.  
 نمی دونم چرا پریسا رو تو اون حالت دیدم عصبی شدم!  
 اگه دستم باز بود  
 همونجا نفلمش می کردم  
 مرتیکه عوضی پست فطرت  
 داشتم لاوین رو نگاه می کردم که موهام توسط ماهان کشیده شد درد داشتم سرم داشت می ترکید  
 بعد برم گردونند به سمت خودش به یکی از نوچه هاش گفت منو نگهدارن  
 قلبم تاپ تاپ داشت می زد  
 خدایا بلایی سرم نیاره  
 دستش بسمت لباسم رفت به سمت بالاو مانتوم .  
 یهو جرداد پارش کرد  
 تکنون نمی تونستم بخورم  
 تواین مابین  
 به لاوین نگاه کردم که سرش پایین بود و تکون نمی خورد یهو صورتشو بالا آورد وچشاش وحشی شد  
 ماهان بود که لبای کشیفش رو رولبام قرار داد  
 هولم داد که افتادم زمین روم خیمه زد  
 داد زدم -  
 لاوین  
 لاوین  
 برای اولین بار اسمش رو صدا زدم  
 از ته دلم نجاتم بده لاوین کمکم کن

-اشغال عوضی بی پدر مادر ولش کن  
 اگه مشکلی با من داری ولش کن  
 طرف حسابت من هستم  
 وخندها کرد ،  
 -ها ها ها  
 دیدی دیدی نگفتم  
 نگفتم اقا لاوین عاشقت شده  
 هاهها حتی خودش خبر نداره  
 -هه خیال باطل قابل حظورتون بگم که لاوین برای خودش عشق داره  
 -هاهاها از کجا میدونی  
 عوضی از کجا میدونی؟

97

«لاوین»

ماهان عوضی پست فطرت بد فک زدن از در خارج شد رفت .

ولی

نمی دونم چه حسیه ولی از موقع ای که این دختره رو دیدم

از این رو به اون رو شدم

وقتی ماهان داشت لباسو رولبای این دختر می زاشت

خیلی داغ کردم چرا؟

چرا ماهان میگه من عاشق پریسا هستم

بعد که چرتو پرتای ماهان تموم شد

پریسا رو همین جا نگه داشت

عجیب بود برام یهو یکی از بادیگارداش صداس زد

رفتش

خیلی عجیب بود حتی هیچ چیزی نه گفت

رفتم کنار پریسا

خیلی دلش شکستش

دلش داغونه

اخ خدا من من چرا اصلاً دارم به اینجور چیزا فکر می کنم

«پریسا»

یهو وسط خنده هاش

یکی صداس زد نمی دونم چرا رفت

عجیبه حتی منم اینجا پیش لاوین رها کرد رفت

صورت زخمی لاوین رو دیدم  
خیلی ناراحت شدم  
اما من چرا باید ناراحت بشم با اینکه بخاطر من اومد تا نجاتم بده اما بازم ازش دلگیرم  
اون کاری کرده که عشقم زنده نیس  
اما برام جای سواله این همه مدت نوشناز کجاس؟  
ماهان فکر کرد هخرم اما من زرنگ ترم .گ بلخره که چی ما از اینجا نجات پیدا می کنیم  
مثل بچه ها به خودم امید واری دادم هه

#پارت 98

«ترگل»

نمی دونم چه حسی به بارید دارم  
انگاری سطل اب ریختن روسرم  
با گفته هاش  
همه ی باور هام رو خراب کرد  
چقدر دلم برای خودم سوخت نمی دونم به چه چیزی فکر میپکنه  
خیلی دوسش دارم اما  
باز ته دلم ازش یه جورای نا امید شدم  
همینطوری تو افکار خودم غوطه ور بودم که یه اهنگ پلی کرد  
(فکرشم نکن دوباره با خیالت عاشقم نکن تو ماله من نمیشی دلخوشم نکن فکرشم نکن منتظر نباش بگرد دلتو عشقو گریه  
هاش  
نمی زارن بیاد به گوشه تو صدات منتظر نباش حالا که یکی دیگه کنارته تمومه سهم من ازت اتاق خاطراته ته تو غصه ام یه  
عکسی روی میز من قرار بایه سایه زندگی کنم عزیز من فکرشم نکن)

محمد علیزاده

«بارید»

هه حالا که دوسش دارم حالا که بهش علاقه دارم  
همه چی خراب شد  
حالا که فهمیدم با خودم چند چندم  
چطور عشقمو با کسی قسمت کنم  
اهنگ دقیقاً برای همین گذاشتم

ای خدا تقاص چی رو دارم پس میدم  
 من که کاری نکردم  
 تو فکر اینده بودم اگر ماهان به عهدش وفا نکنه بلایی سر پریسا بیاره ؟  
 مثل اینکه لاوین هم پیشش  
 خدایا من چطور تو صورت لاوین نگاه کنم خدایا خیلی خیلی پشیمونم  
 حالا همه تصوراته ترگل از من خراب میشه  
 پیشه خودش میگه هه کسی که به خون خودش به رفیق خودش وفا نکرد انوقت بیاد عاشق شه  
 خدایا این چه تنبی بود برام در نظر گرفتی  
 هیچی سختتر از اون نیست رغیب داشته باشی  
 رسیدیم دمه در عمارت خیلی به ترگل اسرار کردم که نیاد داخل اما از اون هووووف بیخیال بردمش دخال  
 اما چهارچشمی حواسم بهش بود مراقبش بودم گرچه میدونم آوردنش خیلی ریسک بود  
 یه حسی بهم میگه بردیا همینجاس

99

«ترگل»

هرچقد ربارید اسرار کرد  
 راضی نشدم دلم خیلی برای پریسا تنگ شده  
 از یه طرف هم باید صدرد کنارش باشم همراه بارید وارد عمارت شدیم  
 بهه عجب عمارتی تو عمرم همچین جای ندیده بودم اینه ندید بدیدیدا داشتیم نگاه می کردم ولی وقتی جلوتر رفتیم با چند نفر  
 برخورد کردیم وای اینا دیگه کین  
 انگار داعش هستن  
 به فکر خودم خندیدم  
 اما خدایش ترسیدم ازشون  
 بهو گرمی چیززی رو تودستام احساس کردم وقتی نگاه کردم دستای بارید بود که تو دستام حلقه شد بود  
 اصلاً نمی خواستم خودم رو ببازم ولی دله دیگه اینجور چیزا حالیش نیست منم محکم تر دستش رو فشردم تو دستام

100

«لاوین»

تاحالا به این توجو نکردم  
این دختر بدون شال چقدر قشنگه  
یه سرافن مشکی تنش بود  
موهای بلند شم پخش شد بود روشونش  
بی اختیار اروم دستم رو رو موهاش کشیدم  
ولی انگار حواسش نبود  
یک نگاه به چشمای معصومش  
انداختم چقدر مظلوم میشه ای کاش همیشه اینطور باشه  
حالا دیگه مطمئن شدم حواسش نیست دستم رو کاملاً داخل موهاش فرو بردم نزدیک تر شدم بهش نمی دونم چرا دسته  
خودمون بود که تو اغوش کشیدمش  
بدونه اینکه حرفی بزنه یا چیزی بهم بگه اشک رومهمون چشمای مظلومش کرد  
وقتی به خودم اومدم که کاملاً پریسا تو بغلم بود نمی دونم چه حسی بود اصلاً دلم نمی خواست از خودم جداش کنم  
با حرکتی که انجام داد خیلی تعجب کردم و لبخند رو لبام اومد  
خودش رو بیشتر بهم فشرد  
گرمای بدنش انگار بهم انرژی می داد یه نگاه به لب هاش انداختم و سوسه شدم تا ببوسمش  
اما چرا؟  
چرا من اینطور شدم خدایا خودت به دادم برس سریع از خودم جداش کردم  
نفس نفس میزد چرا؟  
«پریسا»

تو حال هوای این بودم که ماهان میخواست من رو به عقد خودش دربیاره  
وقتی به خودم اومدم که دست های لاوین لای موهام بود  
شاید یاد عشق خودش افتاد بود  
نمی دونم چرا نمی خواستم  
قبول کنم که به یاد عشقش افتاد دست به موهام زد  
موهام رو بوید دستش رو کاملاً تو موهام فرو برده بود که بغلم کردو تو اغوشش رها شدم نمی دونم چه حسی بود که من  
خواستم خودم رو بهش بیشتر نزدیک کنم خودم رو بیشتر بهش فشردم فیس تو فیس بودیم  
که نمی دونم چی شد که منو از خودش جدا کردو رفت  
نفس نفس می زدم  
وای خدایا این چه حسیه که من پیدا کردم  
تاحالا همچین حسی نداشتم یا بهتر بگم تجربه نکردم  
نگاهش کردم که دستش رو تو موهاش می کشیدو  
نمی دونم زیر لب چی می گفت

101

(ترگل)

دست باربد رو سریع پس زدم بدونه اینکه نگاهی بهش بندازم  
سریع حرکت کردم یک ان به پشت سرم نگاه انداختم  
که چشمام با چشمایی باربد گره خورد  
نمی دونم چرا سریع نگاه رو ازش دوزدیدم و به جاش یه اخم مهمونه صورتم کردم به وضوح قیافه درهم واشفته باربد رو  
میپشید دید  
یعنی چرا اینطوری شد؟  
یعنی بخاطر یه اخمه کوچیکه من تو همین فاصله فیافش عوض شد؟  
باخودم کلنجار می رفتم تا رفتم داخل؟ باربد رو زیر نظر داشتم با قیافه درهم  
وقدم های آرام خودش رو بهم رسوند.

وبازوم رو در حصار دستانش قرار داد  
وآروم صورتشو رو نزدیک صورتم کردو گفت

-مراقب باش وازم فاصله نگیر!  
ومن همینطور مستهه نفسای گیرمی که به صورتم می خورد بودم تعادل خودم از دست دادم  
تو بغل باربد رها شدم  
محکم بغلم کردو به وضوح ترس رو می شد تو صورتش دید  
حالم خوب نبود از این همه نزدیکی من وباربد!

و ایندفعه ماهان بود که  
دست دست زنان به ما نزدیک شد  
-عالی بود عالی به عجب بازیگری؟ انگار دقیقاً توسینما هستم عجب نقشی بازی می کنی تو دختر یادم باشه معرفیت کنم به  
محمد رضا گلزار  
به خودم اومدم دستمو به حالت تهدید جلوی صورت ماهان گرفتم گفتم.

- ببین اقا هرکی هستی هرچی هستی این بندوبساط مسخره بازی تو جمع کن وگرنه ،

-وگرنه چی؟

ها چی؟

بگو ببینم پدر مادرت بهت ادب یاد ندادن؟ که هر چرتوپرتی رو از دهن در نیاری؟  
دست راستش رو بلند کرد که بزنه سرمو راست کردم دستای باربد رو که مانع زدنش شد رو دیدم



اصلاً انتظار همچین کاری رو از جانب باربد نداشتم!

با صدای ماهان که می‌گفت

-پیشده نکنه عاشق شدی

؟

اخه تا حالا ندیدم همچین برخوردی با کسی داشته باشی!

یا روی کسی غیرتی باشی

-من؟

من عاشق کسی نیستم هیچ وقتم نمیشم!

ترگل هم جای خواهرمه

حواست به کارات باشه ماهان

چون انوقت که بامن طرفی

ته دلم خالی شد!

یعنی چی من جای خواهرشم

یعنی این همه .همه چیزی من فقط براش حکم یه خواهر رو دارم .

گریم گفت ولی غرورم و نگه‌داشتم

دادزدم پریسا .پریسا کجاست عوضی ها

؟

واین بار بد بود که همچین انتظاری از من نداشت!

اه .دلم گرفت حتی به خودش جرعت نداد تا بگه این حرفا چیه

-

-جمع کنید این مسخره بازیارو

ودستم توسط ماهان کشید شد باربد هم فقط می‌گفت ولش کن

اماً هیچ حرکتی از خودش نشون نداد!

چقدر بد بخت بودم من فکر می‌کردم باز هم نظرش راجبم عوض میشه.

«پریسا»

با صدای ماهان و صداهای آشنا به خودم اومدم .  
از زمین بلند شدم  
ترگل رو دیدم که با گریه به سمت ما میاد!  
-سلام

سلام ترگلم چطوری  
ماهان دررو باز کرد ترگل رو هول داد پیش من  
-هه خوش بگذره  
واز ما دور شد هنگ کردم بعد اینکه همدیگرو بغل کردیم گریه زاری  
مون تموم شد  
تازه متوجه لاوین شدم که چندمینه مارو تماشا میکنه  
-ترگل!  
-جانم اجی  
پس بارید کجاست چطور اومدی چرا تنهای

چیزی شده مشکلی پیش اومده.  
بارید نیست؟  
وهم زمان اشک های ترگل رو دیدم که از روی گونه هاش می چکید  
بغلش کردم.  
- ده میگم چی شده دختر توکه زهر ترکم کردی!

میخواست حرف بزنه اما چیزی از حرفش نمی فهمیدم از بس هق هق می کرد

104

«ترگل»

می خواستم حرف بزدم اما بغض راه گلمو بسته بود  
دیگه حالا مطمئن شدم برای بارید هیچ ارزشی ندارم.  
پریسا رو دیدم خیلی نگران شد  
راستی لاوین اینجا چیکار میکنه  
-ترگل باتویم  
باضربه اخر پریسا به خودم اومدم

-ده دختر تو که منو سکنه دادی.  
بگو چیشده اخیه.

تو اینجا چیکار میکنی ؟

-پریسا

-جانم

-بهت میگم بهت همه چیز رومیگم فقط ازت می خوام تا آخرش نفهمیدی هیچ قضاوت نکنی!  
-یعنی چی اخیه چیشده برای چی باید قضاوت کنم لای موهاش میبره یه نفس از روی حرص بیرون میده  
)

«لاوین»

اصلاً نمی تونو درک کنم یعنی چی اخیه  
ترگل اینجا چیکار می کنه  
خدا کنه اون چیزی که فکرشو می کنم نباشه!

«ماهان»

-خب خب اقا باربد خودتو زود باختی هه  
برات متاسفم  
-از ت خواهش میدکنم خفه شو ماهان ،

105

«باربد»

نمی دونم چه حسی وقتی ماهان اون حرفو زد وقتی می خواست بزنش عصبی شدم؟  
اخیه خدایا این چه حسیه .  
نه نه من نمی تونم عاشق بشم  
اصلاً نمی زارم همچین چیزی اوج بگیره!

-ترگل بگو دیگه اه جون به لبم کردی!

-باش باشه میگم فقط بهم قول بده که

- که چی؟

- با دقت گوش بدی قضاوت هم نکنی،  
ماجرا رو از اول تا آخرش رو تعریف کردم .  
قیافه پریسا هر لحظه رنگ باخته تر می شد!  
آخر سر هم با داد پریسا .. لعنتی دروباز کن عوضی درو بارکن  
چرا چرا من چرا و گریهام ..  
جیغ میزدم داد میزدم دست خودم نبود

حتی ترگل لاوین هم جرعت نکردن نزدیکم شن.  
حال خیلی بدی داشتم هیچ کس نتونست درکم کنه  
اول ماهان نقشش بعد مرگ بردیا الانم توطعه  
باربد  
سرم داشت گیج می رفت که به چیزی مانع افتادند شد  
وقتی نگاه کردم دستای لاوین بود که مانع از افتادنم شد.

106

- ماهان.

- ماهان صدای داد میاد!  
- برو کنار ببینم  
اوه خدای من این صدای پریسای که داره میاد  
الان قطع شد صدای  
بیا بریم  
- مننن من نمی تونم نه نمی تونم تو چشای پریسا و از همه مهمتر لاوین نگاه کنم .  
- باشه انقدر ترسو بودی من خبر نداشتم .  
رفت پشت سرشم در رومحکم بست  
سرم داشت میپترکید  
از یه طرف این حس لعنتی نه خدای من  
من نمی خوام ترگل رو وارد این قضایا کنم .  
«لاوین»  
نمی دونم چی شد پریسا ترگل چی حرف می زد که  
سر صدای پریسا گریه ترگل شروع شد  
کم کم نزدیکشون شدم .  
و با چیزی که میپشنیدم قیا فم در هم ترو شکسته تر می شد

اصلاً انتظار از باربد نداشتم  
دیگه دیدم پریسا از حالت عادی بیرون اومده به حالت روانی شکل گرفت  
هیچ کدوم از ما دونفر نمی تو نستیم نزدیکش شیم  
سرش داشت گیج می رفت رفتم و مانع افتادنش شدم  
وقتی بغلش کردم طپش قلبم بالا رفت  
دست خودم نبود بیشتر بیشتر به خودم می فشردمش  
اما با اومدن ماهان همه چیز بهم ریخت

107

دل گرفت نکنه ماهان بخدا ازم جداش کنه؟  
با وارد شدن ماهان و اعصابانیتش که می گفت ول کنم پریسا رو ترسم بیشتر شد  
حالا دیگه می فهمم چرا به چه علت ماهان میخواد پریسا رو بدست بیاره  
بهتر یه مدت از پریسا فاصله بگیرم  
تمامه سیستتم بهم ریخته بود

دل گرفت

وقتی ماهان پریسا رواز اغوشم کشید بیرون  
وقتی صورتش رو نزدیک صورت پریسا کرد  
می خواستم صورتش رو داغون کنم  
اما می ترسیدم!

می ترسیدم

پریسا ازم متنفر شه از اینکه بفهمه بهش علاقه مند شدم  
یه نگاه به قیافه درهم ترگل انداختم رنگ برو نداشتم خواستم بهش نزدیک شم اما انگار حواسش اصلاً نیست  
یعنی ترگل عاشق باربد شده؟  
هر چقدر خواستم روم رو از پریسا برگردونم نمی شد نم تونستم از خودم از این عشق لعنتی فرار کنم  
اصلاً من کی تونستم عاشقش شم؟

108

خدایا این چه حسی که من نسبت به این دختر پیدا کردم!  
چرا وقتی ماهان بوسیدش ضربان قلبم رفت بالا!  
بعد چند مین گریه کردن پریسا بیهوش شد ترسیده بودم نمی دونستم باید چیکار کنم .  
محکم می زدم تو صورتش  
-پریسا .

پریسا بلند شد  
-ترگل برو کمک بیار سریع باش .

«ترگل»

خدایا خودت منو ببخش من نباید یه همچین کاری می کردم  
من نباید می گفتم.  
لاوین رو دیدم داره با خودش کلجار می ره بیچاره این پسر هم در گیر ماجرا شد!

خدا بگم چیکارت کنه بارید که مارو اسیر کردی  
هنطور حرف می زدم که با صدای داد لاوین که می گفت :  
پریسا پریسا بلند شو بیهوش شده بود ترس تمامه بدنم رو احاطه کرده بود!  
مغزم قفل کرده بود .  
با داد بعدی لاوین که گفت کمک بگیرم به خودم اومدم دستو پام می لرزید؟  
دسته خودمم نبود رفتم کنار در چند تا ضربه زدم به در  
-کمک کمک کمکه مون کنید پریسا ... پریسا حالش بده

109

«ماهان»

-هه فکر نمی کردم انقدر بی عرضه باشی بارید.  
یعنی چی کنی نمی تونم ادامه بدم هان  
یعنی چی!  
اصلاً میفهمی چی داری می گی!

-اره میفهمم خوبم میفهمم تا همین جاشم اضافی اومدم .  
فکر کردی من خرم تو می خوای منو فریب بدی؟  
فکر کردی از نقشت خبر ندارم عوضی!

من همه چیز رو به لاوین و پریسا میگم.

-منو ببین بارید خودتم خوبه می دونی که چیزی رو که بخوام به دست میارم  
پس برای من الکی هارتوپورت نکن لطفاً.

-این صدای کیه؟

-این صدای ترگله !!

چرا داره داد میزنه !

«لاوین»

هنطور که بیهوش بود دستی لایه موهای ظریف کردم موهای مشکلی که بیشتر منو جذب خودش می کرد  
حاله خودمم خوب نبود درست نمی تونستم نفس بکشم .  
نمی تونستم حرکتی انجام بدم وقتی بارید ماهان داخل شدن اوج اعصابا نیتم رو سر ماهان خالی کردم درسته انقدر توانایی  
نداشتم اما همه عقده هارو سرش خالی کردم .  
بارید که اصلاً یک قدم هم حرکت نمی کرد زورم دوبرابر شده بود یقه ی ماهان رو دودستی گرفتم چسبوندمش به میله های  
در .  
-ای عوضی تو باعث شدی همه کسمو همه زندگیم رو از دست بدم

110

-ایقم روول کن اشغال فکر کردی کی هستی اصلاً همون موقع باید همراه همون پریسا زنده به گورت می کردم.

-چی یعنی جدی ..جدی پریسای منو تو کشتی ؟

-نه پس زندش می زاشتم برامون دردرس شه فکردی مثل تو احمقم چونم رو بخاطر یکی دیگه تو دردرس بندازم .

-زندت نمی زارم ماهان با همین دستام خفت می کنم.

همنطور که دستام دور گردنش حلقه شده بود،

چند تا از مأمور ها ریختن داخل وماهان رواز چنگم در آوردن .

بعید می دونستم اگر دیر تر برسن ماهان زنده می موند!

به دست های بارید دست بند زدم تشکر کوتاهی از شروین کردم.

هیچ دلم نمی خواست شخصی رو که این همه دوست داشتم این همه براش ارزش غافل شدم رو اینجور بهش دست بند بزنم با  
دست های خودم.

-واقعاً چطور دلت اومد بارید .

چطور دلت اومد بامن منی که این همه مدت خودم رو گناه کار می دونستم با من یه همچین کاری رو بکنی بارید هان؟

چطور میتونی تو صورت پریسا نگاه کنی !

سرش پایین بود حرفی برای گفتن نداشت

نباید م می داشت .

همراه شروین اینا همه رودستگیر کردیم البته فقط نتونستیم نوشناز روبگیریم ،

وقتی بارید روتحویل قانون دادم همه چیز رو تعریف کرد .

فقط چیزی که بیشتر از همه من رومی سوزند این بود که چطور تونست بردیا پریسای من رو به عقد هم در بیاره و روشون کنه خارج .

جلوی اینه قدیمی بودم داشتم به این فکر می کردم چطور این همه مدت ازش دور بودم!  
چطور تونستم تنه‌اش بزارم  
از وقتی بهوش اومد و همه چیز رو فهمید یکم عصبی شد اما بعدش اعصابیتش فروکش شد .  
خب طبق معمول عطر همیشگی رو زدم سوپچ‌موبایل رو برداشتم قبل حرکت کردن یه زنگ به ترگل زده بودم تا حاضر شه باهم بریم. پیشه پریسا .  
از ماجرای اون کزایی هم. چند مدتی می گذره اما ترگل هر روز هر روز شکسته تر میشه .  
بارید هم چون خودش نقش زیادی نداشت فقط به سه سال محکوم شد چون بیشترین آسیب روماهان و نوشناز زده بودن .

111

رفتم داخل پارکینگ ماشین روبیرون اوردم سر راه یه گل هم خریدیم از ترگل که پرسیدم گفت پریسا از گل لاله خوشس میاد چند شاخ گل لاله قرمز خریدیم.  
-مطمعنی حالت خوبه ترگل؟  
-اره خوبم خداروشکر .

-خوشحالم که حالت بهتره .  
-راستش ترگل یه چیزی رومیخوام بهت بگم اما خب روم نمیشه.  
-چه چیزی رو بگو توهم دادش خودمی!  
-یکم نر دید داشتم بگم نگم شاید خود ترگل مخالفتی انجام بده .  
-راستش من خیلی وقته از پریسا خوشم اومده.  
-جدی ؟  
-اره.

-خب اینکه خیلی خوبه عالیه اخ جون یه عروسی توپ افتادیم .  
-راستش ترگل از توکه پنهنون نیستی من .. من می ترسم بهم هیچ علاقه ای نداشته باشه!  
-خب اره حق باتوعه اما اینم خوب می دونی زمان حلاله مشکلاته و عشق به زمان احتیاج داره تا شکل بگیره .  
کی بهتر از تو می تونی عاشق پریسا باشه بنظرم پریسا لیاقت یه همچین عشقی رو داره.  
-ترگل ؟  
-بله.

-میشه کمکم کنی!  
-چشم تا چی باشه؟  
-راستش روبروایی می دونم درست نیست و الان نمی تونم حرف ازدواج رو مطرح کنم میخوام بفهمم ایا پریسا هم یه همچین حسی نسبت به من داره ؟  
-خب چطوری میخوایی بفهمی من که این همه مدت دوسته شم هیچ کارشو بهم نمی گه انوقت..  
-خب نظرت چیه از همین فردا شروع کنیم .



مثلاً همین فردا بریم شمال .  
 منو تو پرینسا البته نفر چهارم!  
 -نفر چهارم دیگه کیه؟  
 -خب دیگه

113

- خب بگو کی هست نکنه اقا اشکان؟  
 -بخاطر من بارید عف خورد البته یه چند ماهی کار داره ولی وصیغه گذاشتم تا ازاده شه.  
 بلخره هر چی باشه رفیق های قدیمی هستیم .  
 -اما پرینسا چی بنظرت پرینسا هم بخشیدش؟  
 -کجای خانوم بارضایت خود پرینسا خانومه که الان ازاد.  
 خب اوکی برنامه فردا؟  
 -یس.  
 صورتش سرخ شده بود دیگه مثل چند مین قبل نبود با کو چیک ترین چیز می خندید.  
 -خب حالا قل می دی کمکم کنی؟  
 -اره چرا که نه .  
 و بعد هم که دیدم تو صورتش اشک جعمه شده.

114

همراه ترگل از ماشین پیاده شدیم دل تو دلم نبود پرینسا رو زودتر ببینم ایفون رو زدیم رفتیم داخل اسانسور ترگل بود که خوش ریز ریز می خندید.  
 -مشکلی پیش اومده؟  
 -ن فقط اولین باره می بینمت هول کردی بند کفشتو نبستی.  
 اه بازم س کردم .

از اسانسور بیرون اومدیم زنگ واحد رو زدیم .  
 یه تونیک ابی رنگ با یه شلوار مشکی جین تنش بود موهاشم که باز .  
 وای خدایی من چقدر زیبا بود .  
 تازه سرش رو راست کرد مارو جلوی در دید .  
 -میشه به پرسم به چه چیزی زل زدی؟

-به اون چیزی که تو تنته.

مثل اینکه تازه به خودش اومده بود سریع دوید رفت تو

ترگل هم که نیشش تا بنا گوش باز بود هی برام چشمو ابرو می اومد.

بعد چندمین اوند اما اینبار شال مشکی رنگ رو سرش بود تعارف زد دفتیم داخل.

-میشه یه سوال بپرسم؟

-بفرماید.

دیزاینر اینجا کی بود؟

-یعنی چی که کی بود خودم اینجا رو دیزاین کردم.

-جدی؟

-ن شوخی خب راست می گم رشته اصلیم طراحی داخلیه.

-خب راستش دنبال یه دیزاینر فوقالعاده حرفه ای می گشتم .

-خب نظرت چیه دیدی که حرفه ای نیستم؟

-هستی اماً

-اما چی؟

-هیچی همون فردا بیایی شرکت برات توضیح می دم .

-اما منشی گری چی؟

-نکنه میخوایی دوباره چای نمک بخوری؟

-چی .

یا خدا لین از از کجا فهمیده بود من نمک ریختم زیرکانه یه نگاه به ترگل انداختم که براش چشمو ابرو می اومد.

نکنه عاشق لاوین شده!

اه دلم گرفت اه لعنتی اصلاً به من چه عاشقش بشه نشه.

همنطور که داشتم نگاه می کردم.

-خانومه رضایی شاید یادتون رفته اماً باید ذکر کنم بند لاوین هستم کسی تاحالا منو دور نزده.

خب حالا بیخیال این حرفا فردا تشریف بیارین همه چیز رو توضیح می دم

115

پسرره بز برای من من حرف الکی می زنه بزار یکم ادبت کنم تا بفهمی دنیا دسته کیه.

-خب متوجه شدین خانومه رضایی؟

-اهوم اره .. اره

-بله خیلی معلومه متوجه شدین.

یکی از اون چشم‌غره های بابا قولی دار نثارش کردم بنده خدا سخته کرد چون دیگه هچی نگفت.

بهت پذیرایی کردن دیگه رفت اخیش راحت شدم از دیتس نگبت .

-تو چت بود هی می خندیدی خا؟

-من من هیچی؟

-باتویم ترگل آگه کاسه ای زیر نیم کایت باشه من می دونمو توها.

دستاشویه حالت تسلیم بالا داد بعد درست کردن غذا ترگل رو بزور اون شب پیش خودم نگه داشتم شب هم با خنده شوخی گذرونیدم.

-میگم پریسا میخوایی چیکار کنی با مهندس؟

-چیروچیکار کنم هیچی دیزاینر رو قبول می کنم هم خیلی علاقه دارم تازه هم خیلی وقته دنبال این موقعیت بود خب دیگه به امید خدا فردا انجامش می دم.

از سوالی پرسیدن ترگل راجب لاوین عصبی شدم اما به روی خودم نمی اوردم .  
ترکل رودوست داشتم چون واقعاً تو این مدت بهم ثابت سد از هر چیزی برام بارزش تره.  
صبح زود بلند شدم بعد خوردن صبحونه همراه ترگل حاضر شدیم بریم سر کار.

توراه چند باری خواستم جریان بارید رو از زیر زبونش بکشم بیرون ولی نشد ترسیدم ناراحت بشه از شمال رفتن یهویی جا خوردم قرار شد ماچهار نفر بریم سفر هم با بارید اشتهی کنیم .  
هی خدا از وقتی فهیدم بردیا ازدواج کردو رفت دنیات دیگه برام بی ارزش شد مخصوصاً که الان بچه هم دارن ایشلا هر جا هست خوش باشه .

نمی دونم چرا ولی دیگه گریه نمی کنم ناراحت نمی شم بلک بیشتر احساس ازادی می کنم .  
اما این روزا یه چیزی مثل خوره افتاده به جونم اونم رو کم کردن این پسره خنگه

116

ترگل اول من رو رسوند بعد هم خودش رفت خوشحال بودم که دوباره لبخند رو لبشه .  
یکم که جلو رفتم کامرایی لاوین جلوی شرکت بود .  
تا چند روز پیش آقای مهندس بود حالا شده لاوین!  
به ساعت تو دستم نگاه انداختم ساعت هشت نیم روشنون می داد وایی دیدی چی شد هی منن من کردم دیرم شد الانکه اون غول وحشی اینو مانند پوتک بکوبه توسرم.  
تند سریع با نگهبان سلام دادم رفتم داخل اسانسور کار نمی کرد بخاطر همین پله هارودوتا یکی کردم .  
هووف قلبم گرفت این اومده اخر اخر طبقه برای من برج زده همنطور غرغر می کردم که صدای لاوین حضورشو اعلام کرد.  
-اره .اره حق باشماست ببخشید خانوم مهندس ماکه نمی دونستیم باید تز شما اجازه بگیریم.  
نیشخنده معنی داری زدو از کنارم رفت  
پسره خنگ .

همنطور غرغر کنان به سمت جایگاه قبلیم حرکت می کردم که با دختر نوجونی که پشت میز نشسته بود مواجه شدم.

-میشه لطف کنید از اینجا بلند شین ،

-انوقت چرا باید بلند شم؟

-چون فکر کنم قبلاً جایگاه بنده بوده الانم قراره چند تا پروندمو از اینجا بر دارم .  
خیلی بدم‌نگام می‌کرد انکار ارث باباشو خورده بودم اه دختره ایکی‌بیری.  
بعد جمع کردن وسایل مورد نیازم به سمت اتاق لاوین حرکت کردم باز بدوننه اینکه در بزنم رفتم‌داخل.  
مثل اینکه بنده باید بیام اونجا شما بیاید اینجا رواین میز بشنید بدونید اینجا اتاق مدیره و حتماً باید در زد.

منم پرو.پرو زل زدم تو چشمات  
همراه با لبخنده لج دراری گفتم  
-فکر نمی‌کنم دبگه بخوام در بزنم چون دیگه الان ما شریکیم درسته؟

معلوم بود حسابی سگش کردم چون از لای دندونا کلید شدش معلوم بود چقدر حرس میخوره.

هه این تازه اول راهه اقا لاوین حالا باش برات دترم.  
قرار شد تا مشخص شدن جا تواتاق خودش کار کنم بدمم نمی‌اومد در کنارش کار کنم سرم تو برگه‌ها بود زیر زیر کانه  
نگاهش می‌کردم اخمو بد اخلاق بنظرهمین چیزها زیباش می‌کرد هیکلشم که ورزشکاری خدایش خیلی هلو بود با بیاد  
اوربی چهرش هر بار لبخند می‌اومد رو صورتم نکنه جدی جدی دارم عاشقش می‌شم!  
ن بابا فکر کنم باز هم تو هم زدم

117

بعد چند مین موقع استراحت برای خودش آب پرتغال سفارش داد.  
اه کوفت شه اون آ پرتغاله همش داره می‌ترکه .  
یه فکر شیطانیه زد به سرم خب حالا که داری آب پرتغال رو نوش جان می‌کنی بهتر که یکم به تلافی اون چای نمک یکم  
تنبی شی  
یکم ته آب پرتغال رو نگه داشته بود بدوننه تعارف به من ریخت تو لیوان گذاشت جلوش.  
ده بگو غول بیابونی دیگه چرا می‌زاریش جلوی چشم .  
می‌تونستم برم بخرم ولی اگه می‌رفتم فکر می‌کردم دارم از کار در می‌رم.  
بعد پر کردن چند تا فرم چندتا قش قوز به کمرم دادم.  
-اخیش.  
-هنوز کاری نکرده خسته شدی؟  
-هه خستگی چیه خستگی اصلاً چی هست و چشم غره حسابی بش رفتم داشتم می‌رفتم هم زمان لاوین هم‌پاشد.  
-خب فکر نکنم این موقع شب بتونی تنهایی بری . درسته؟  
-تنها نمی‌رم ترگل میاد دنبالم .  
-اما تا جای که در جریانم ترگل سه ساعت پیش مرخصی گرفت برای انجام کاری زودتر رفت.  
خواستیم بگم میشه بدونم شما ...

که جلوی زبونمو گرفتم داشتم سوتی می دادما .  
 اصلاً از کی تاحالا این نگران من شده چطور برم چطور نرم .  
 -پس مجبوری همراه من بیایی .  
 با سرحاح تمام گفتم .  
 -ن کی گفته مجبورم، مگه اژانس رو بستن که بخوام تنها برم .  
 پوزخندی تحویلش دادم خودتی اقی لاوین .  
 -باشه هر ژور راحتین ولی فکر نکنم اژانس باشه این دور ورا بعدشم فکر نکنم تا این موقع شب باز باشع از من گفتن بود خدا  
 نگه دار .  
 واه پسره چلمنگ خو چیه خودم می رم دیگه انگار دستو پا ندارم برم  
 بعد جمع کردن وسایلم از رو میز اومدم بیرون تمامه کارا رو به منشی اطلاع دادم دختر اکیبیری انگار ارث باباشو خوردم  
 تا منو می بینه افه میاد چلغوز .  
 غرغر کنان به راه خودم ادامه دادم تا رسیدم نگهبانی .  
 -یعنی چی که این دور ورا اژانس نیس .  
 اووف  
 -ولاه خانم یکی هست که گفته تا یک ساعت ماشین نداره .  
 -باشه بیخال .  
 اخ پاهام درد می کنه خدا لعنتت کنه لاوین خو یکم بیشتر اسرار می کردی .

«لاوین»

سرتق تر از این حرفاس هه حالا هی اونجا ویسا تا زیر پات علف سبز شه .  
 یکم دلم براش سوخت برای معصومیتش وقتی فهمید اژانس نیس برای خودش اروم قدم می زد .  
 خدایا چقدر این دختر زیباس پاکدامنه بی ریای .  
 دلم خیلی میخوادش . اما....  
 واقعاً برام جای تعجب بود که چطور تونستم پریسا رو فراموش کنم و عشقی جدید پریسایه جدیدی روبه قلبم دعوت بدم .  
 هنطور فکر می کردم متوجه شدم مگان مشکلی رنگی داره اذیتش می کنه چند تا مرد همراه یه زن که دارن سعی می کنن  
 ببرنش تو ماشین!

«پریسا»

یکم از مهوته شرکت دور شدم اخه این موقع شب من چطور برم خونه .  
 ترس تو دلم رخنه کرده بود وایی خدایا من هر جا می رم این ماشین هم دنبالم میاد .  
 عجب غلطی کردم ای کاش همراه لاوین می رفتم

هر قدم بر می داشتم ترس دلهرم بیشتر می شد کاش همراهش می رفتم.  
 اه دختره کله شق یه دنده .  
 متوجه حضور ماشین کنارم شدم،

-خانوم .

خانوم؟

وقتی برگشتم با دیدن چند مرد نقاب دار توماشین داشتم غبض روح می شدم یا خدا خودت کمکم کن.  
 پام روتند تند تر کردم تا اینکه ماشین جلوپام ترمز کرد چند مرد همراه یه زن داشتن بزور منو هول می دادن داخل ماشین.  
 دهنم رو با چسب بستن سریع انقدر که واول میخوردم نمی زاشتم منو ببرن تو ماشین .  
 بلخر موفق شدن تا بردنم تچداخل ماشین  
 -ولللم کنید اممم چرا دهنمو بستین!  
 -خانوم حالا چیمار کنیم ؟  
 -چف کنید خو خنگا سریع ببرین داخل ماشین .  
 عماد تو هم برو پشت رل.

داشتن در رومی بستن که چیزی مانع بسته شدن در شد .  
 باورم نمی شد این خچد لاوین بود اومده بود منو نجات بده .  
 بعد چند تا ضربه به شکمه اون چند تا مرد منو از ماشین کشوند بیرون .  
 داشتن فرار می کردن که همون زن تفنگی بیرون آورد از توماشین ..  
 -نمی خواستم یه همچین کاری روبکنم ولی مجبورم کردین .  
 تفنکش روسمت من نشونه گرفت و  
 صدایی گلو له....

-لاوین .

لاوین ترو خدا بلند شو ترو خدا .

و جیغ داد من که باعث شد چند نفر بیان ما مور های پلیس ریختن اما اثری از اون ماشین مگان نبود.  
 همراه امبولانس راهی بیمارستان شدم .  
 چشماش بسته بود.

-ن خدایی من چیزیش نشه

غلط کردم خدا غلط کردم

-تروخدا سریع تر برونید.

«راوی»

بعد بیرون اومدن پریسا از شرکت هیچ ماشینی گیرش نیومد .  
 لاولین چون لحظه ای نمی تونست ترکش کنه بعد خروج از شرکت همراه ماشینش پریسا روتعقیب می کنه اما با چیزی که  
 میبیننه نمی تونه خودش رو کنترل کنه.  
 اره درست حدس زده بود خود نوشناز بود داشت دهنه پریسا رومی بست .

سریع از ماشین پیاده شد قبل بستن در ماشین خودش روبه اونا رسوند پاش رولایی در گذاشت .  
 با دیدن پریسا تو اون حالت دلش گرفت هیچ دلش نمی خواست این کارو انجام بده .  
 بعد چند تا ضربه خورد تونست پریسا رونجات بده اما در اخر کار نوشناز تفنگی بیرون آورد و پریسا رونشانه گرفت .  
 لاولین رود جونبید و خودش رو سپر پریسا کرد.  
 چشمش نیمه باز بود می خواست بفهمه برای پریسا مهم هست.  
 که با دیدن پریسا تو اون حالت اشوفتگی مطمئن شد که پریسا هم دوشش داره .  
 با کمک گروه پزشکی لاولین رو به بیمارستان رسوندن .  
 و اما در اخر ایا پریسا میتونه عشق خودش رونسبت به لاولین اعتراف کنه؟

«پریسا»

اره .... اره حق با توه من نباید یه همچین. حماقتی روانجام می دادم اره اره من مقصرم .  
 همنطور جلوب در ICU منتظر بودم تا خبری چیزی بدن.  
 روز شب کارم شده بود دیدن لاولین از پشت پنجره.

بعد شنیدن حرف های ترگل شوک بزرگی بهم وارد شده بود نمی دونستم باید خوشحال باشم یا ناراحت

119

یعنی واقعاً لاولین عاشق منم!  
 خدایا قول میدم... قول میدم وقتی بهوش اومد بهش ن نگم واقعاً من دوشش دارم  
 اره حقیقته من با تمامه وجودم میخوامش .  
 گریه هام بند نمی اومد همه کسم روتخت خوابیده هیچ عکسل عمل نشون نمی ده .  
 خدایا قول می دم هیچ وقت ، هیچ وقت تکرش نکنم.  
 اون الان بخاطر من داره رواون تخت جون می ده .  
 خدایا کمکمش کن

تو حال خودم نبودم داد می زدم زجه می زدم به تمامی این سال ها اینطور نشده بودم حتی وقتی بردیا رومی خواستم مثل ابر بهار گریه می کردم.  
دیگه زده بودم به سیم آخر

-پاشو لعنتی ده پاشوچی میخواستی میخواستی به زانو درم بیاری؟  
اره اره خیالت راحت شد راحت به زانو درم آوردی  
من عاشقتم لاوین بلند شو .

تنش روان تخت لعنتی ولو بود با شنیدن صدای دستگاہ ها تازه به خودم اومده بودم .

چند تا از دکتر ها همراه پرستار ها داخل اتاق شدن نمی دونم چرا ولی احساس کردم داره بر می گرده به این دنیا.

«لاوین»

بعد بهوش اومدم چندتا دکتر پرستار دور ورم بودن،

با صدای دکتر پیری که می گفت:  
-خدا روشکر سالمی پسرم.

نمی دونی تو این چند مدت خانومت چی کشید حتی یه ثانیه هم از پشت در تنکون نخورد ، باید بهت تبریک بگم چون شاید دعا هایی زنته که تو رو زنده نگه داشته.

-خانوم!

-اره دیگه پسرم مگه خانومه پریسا رضایی خانومتون نیستن؟

-با شنیدن این حرف لبخند رو لبم اومد و سر تکون دادم همه از اتاق خارج شدن  
قبل رفتن به دکتر گفتم خانومم رو صدا بزنه ببینمش دلم برلش لک زده  
اشکی از رو گونه هام سر خورد .

تمامه بدنم درد می کرد ، سنگینی بدنم رو احساس می کردم  
وقتی دستگاہ های دور ورم رو دیدم تازه متوجه شرایطم شدم .

اخ. قلبم، قلبم درد می کنه

نفس کشیدن برام سخته شده چقدر

درباز شد و پریسا رو تو حالت داغون دیدم موهاش ژولیده واولیده بود رنگ به روح نداشت،



جگرم کباب شد چقدر تو این مدت ضعیف شد.

یعنی واقعا اون همیشه کنارم بود ؟

یعنی خدایا اونم عاشقمه .

«پریسا»

با دیدنش روان تخت دوباره گریم گرفت ضعیف شده بود دستش رو قلبش بود ،  
می دونستم اون عمل قبل براش خطرناک داشت اما این یکی منورنده به گور کرد.

دستاش رو باز کرد به سینش اشار کرد با دورفتم بغلش سرم رو، روسینش گذاشتم،  
ضربان قلبش برام آرامش بخش بود.

-پریسا

-جانم.

-خیلی میخوامت.

وبوسه کوچیکی رو پیشونیم نهاد.

-دوشیزه سر کار خانوم پریسارضایی به بنده وکالت می دهید شماروبه عقدداعم سر کار لاوین نجم در بیاورم، آیا بنده وکیلیم؟  
سر کار خانوم پریسارضایی آیا بنده وکیلیم شمارا به عقد داعم سر کار لاوین نجم در بیاورم، آیا بندن وکیلیم؟

با دیدن عمو احمد سوگند جون و بابام تواین روز عقدم خیلی خوشحالم،

با صدای عاقدی که می گفت ...

لاوین دستام رومحکم تودستاش فشردگفت،

بله روبگو دیگه جون به لبمون کردی،

با این حرفش خنده ساده ای بر لبم غنچه کرد.

-برای بار آخر می پرسم بنده وکیلیم؟

-با اجازه حاضرین جمع، بله.

-سرکار آقای لاورین نجم بنده وکیلیم؟

-با اجازه حضار محترم بله.  
-بنده شما دوزوج را زن وشوهر اعلام می کنم.

-خانومم می دونستی امشب چه شبیه؟  
-نه چه شبیه

نفس عمیقی کشیدودستام رومحکم فشردوگفت:

-امشب شب ارزو هاست،  
خداا مشب ارزوم رو برآورده کرده بهترین هدیه زندگیم رو داد .

توچشماش خیره شدمو گفتم:

-خدا امشب بهم ثابت کرد عشق شیرین ترین شیرینی دنیاست،  
-یک سوال؟

-جانم،

-از کی بهم علاقه پیدا کردی؟

-از همون روز اول که دیدمت فهمیدم میونه دوراهی گیر کردم.

-چه دوراهی؟

-دوراهی ماندن رفتن بمونم به پات یا برم،

-توچی توکی عاشقم شدی؟

-روزی که با گستاخی تمام نمک ریختی توچایم همون موقع بود که ازت خوشم اومد اما نمی دونستم حسم درسته یا نه.  
من موقعی میون دوراهی گیر کردم که توبیمارستان بودم  
دوراهی موندن رفتن گیر کرده بودم  
زندگی یا مرگ.

یه دستم تودستاش بود دسته دیگشم رورول،

باربد و ترگل هم بوق زنان پشت سر مون راه افتادن،

پدر مادر لاورین کادو یه ه

ویلا تو ترکیه یه خونه ایران به نام مون زدن،

از ماشین پیاده شدم لاورین اومد پیشم دستاش روزیر پام بردو یهوبلندم کرد.

-وایی ولم کن الان میندازیم زمین .

-مگه میشه من خانومم رو بندازم! رفتیم داخل همه جا خاموش بود برقارو، روشن کردم همه جا تزیین شده بود رفتیم سمت اتاق خواب ها و یه زندگی جدید رودر کنار هم شروع کردیم.

لمس نفس هایت  
 قلبم را به  
 شماره مے اندازد  
 تو آرام نفس  
 بکش من لحظه  
 لحظه دیوانه ات مے شوم

-لاوین بیا نویان رو بگیر ببر پیش خودت اینجا رو بهم ریخت ،  
 -به به خانومم ببین چی کرده. ، چی پختی عزیزم؟  
 -قرمه سبزی که دوس داری ،  
 بیا این نویان رو بگیر ببرش خیلی شیطونی می کنه.  
 -مثل مامانشه دیگه .

-ن اینکه تو اصلاً شیطون نیستی!  
 چشمکی زدو ازم دور شد از راه دور تماشا شون می کردم حالا دیگه نویان بزرگ شده.

تو که هستی در کنارم

با تو هر دم در بهارم

مهربان یارم ، نگارم

تا نفس در سینه دارم

بودنت را در کنارم

دوست دارم

عشق م